

این رمان توسط سایت [wWw.Book4.iR](http://wWw.Book4.iR) ساخته شده است...

برای دانلود رمان های دیگر به سایت مراجعه کنید...

---

نام رمان : دوشم دالی؟

نویسنده : غزلک

انتشار از : بوک4

([wWw.Book4.iR](http://wWw.Book4.iR))

منبع : نودهشتیا

---

کانال تلگرام بوک4 : @book4\_ir

www.Book4.ir

www.Book4.ir



www.Book4.ir

www.Book4.ir



بالاخره بعد از سی، و چهارمین عکس عیب نداشت روش و گفت بدک نیست . همینطور وایستاده بودیم که ارتاپ گفت \_ گرمه ها . بدبخوا راست میگفت انکار که نه انگار دیروز بارون اومد. هوا گرم شده بود یکم ! سحر با لحن خاصی گفت سحر \_ گرمته؟! ارتام \_ اره . راست میگفت بیچاره ... گرم بود... سحر ی بطری اب دستش بود ... از کنار من رفت و سر بطری باز کرد ... پاورچین پلورچین رفت پشته سر ارتام و ارشام ... ی چشمک به من زد و بعد یکم از اب بطری ریخت روی سر ارتام که بالا فاصله ارتام برگشت سحرم بطری انداخت با جیغ در رفت. ارتام هم بطری برداشت و رفت دنبالش .. من و سامیار قش کرده بودیم از، خنده ارتام \_ سحر بگیرمت خونت حلاله سحر \_ به منچه خودت گفتی گرممه توی حدکت مانی بازوی سحر و گرفت و کله اب خالی کرد رو. مانتوس سحر ی جیغ بلند کشید که دیگه از خنده پوکیده بودم ارتام با دستش گذاشت چلوی چشمش تا صحنه هارو. نبینه میخندید . اخی ... میخنده چه جیگرر میشه وجدان \_ ایدا چشماتو درویش کن ! \_ تو کی؟! \_ وجدانم \_ منم وجدان دارممم جون توووو،؟؟؟ وجدان \_ جووون وجی \_ خب وجی جون خفه ارتان \_ من خیس نکیا سحرم دستشو با علامت تسلیم بالا گرفت و گفت \_ عمراً ارتام وسحر ی نگاه به من و سامیار که داشتیم میخندیدیم کردن و گفتن \_ نچایین ارشام \_ نمیچاییم نگران نباش سحر و ارتام کنارهم نشسته بودن . من و ارشام هم کنار هم . یکم خجالت میکشیدم کنارش باشم چه عجب منم خجالت یاد گرفتم حرفی بینمون رد و بدل نشد. تا ارتام سکوتو نشست . ارشام \_ ایدا؟ \_ هوم؟! \_ میای کلاس ؟ با تعجب گفتم \_ کدوم کلاس؟! \_ من آموزشگاه دارم . ی خنده کرد و گفت \_ من استاد تو شاگرد تنبل \_ من پیام آموزشگاه توووو که. من بشم شاگردت ... عممممم رررررر ارشام \_ در هر صورت خوشحال میشم بیای . وا .....!!!! خیلی عجیب بود ... هرچی بود تا 10 دقیقه داشت سرش بحث میکرد . این اولین باره راحت گذشت ... حالا شاید ی جلسه رفتیم ... خدا رو چه دیدی،؟! ولی به روش نمیارم پر رو میشه صدای ارتام رشته ی افکارم پاره کرد \_ یاشید بریم ی جایی ساعت 2:40 دقیقه است ارشام زودتر بلند شد و بعد دستشو به منی، که هنوز نشسته بودن دراز کرد تا بلند شم بین دوراهی گیر کرده بودم ... دستشو بگیرم بگیرم بالاخره انقدر با خودم کلنچار رفتم دستش و گرفتم بلند شدم ..... دستای من در مقابل دستاش کوچک بود با ی لبخند از، خجالت ازش تشکر کردم و بعدم رفتم به سمت ماشین ای ... بلللههههه. ارتام ضبط روشن کرد اهنگ ذاریوش دنیای این روزای من دیوانه وار عاشق این اهنگ بود برای همین زیر لب همراه اهنگ زمزمه کردم : دنیای این روزای من هم قد تن پوشم شده اینقدر دورم از تو که دنیا فراموشم شده دنیای این روزای من ذرگیر تنهایی شده تنها مدارا میکنم دنیا عجب جایی شده صدای زمزمه های ارشام بگوשמ میرسه هرشی تو رویای خودم ... اغوشت تن میکنم اینده ی این خونرو... با شمع روشن میکنم هرشب تو رویای خودم در حسرت فردای تو تقویمم پر میکنم هر روز این تنهایی، و فردا رو تصور میکنم همسنگ این روزای من ... حتی شبم تاریک نیست اینجا به جز دوریه تو چیزی به من نزدیک نیست دنیای این روزای من هم قد تن پوشم شده اینقدر دورم از تو که دنیا فراموشم شده اهنگ تموم شد ... بد جور با این اهنگ احساساتی شدم ... یاد بابام افتادم ... حسابی بابایی بودم .. خلیم بابایی بودم ... برای همین رفتنش، ی غم بزرگ شد . ارشام \_ خوبی؟! ی نگاه بهش میکنم سرمو به علامت مثبت تکون میدم سرمو میچسبونم به شیشه و به بیرون نگاه میکنم که صدایی گوشیم در میاد نگاه گوشیم کردم که نوشته "خر" خب ... من چون به دوستام لطف دارم اسمشون عوض میکنم اینم الناز ! گوشی برداشتم \_ سلام بزه منم چون همه ی جوری زل زده بودن با ارامش کاملتم \_ سلام الناز جان خوبی ?? \_ ایدا ... خوبی!!!! ?? \_ منم خوبم مرسی \_ علف زیادی

نخوردی?? رو علفت چیزی نبود!!! زدم زیر خنده ولی کم کم خندمو جمع کردم گفتم \_خیلی باحالی الناز جوونم .من بیرونم . اهاااان ..گفتم تو هیچوقت اینطوری حرف نمیزنی ..بزار ببینم \_جانم,!! \_پسرم هست ? \_اره عزیزم .  
\_خوشگله ?! حالا چه جوری جواب اینو بدم که بفهمه ? خب ارشام خوشگله ...اهاان فهمیدم \_وا !!! ایلین معنیش میشه الاهی ی ماه دیگه ی نگاه به برو بچ داخل ماشین کردم که با چشمای گرد شده نگام میکردن! منم ی لبخند زدم که اوا گفت \_اوهوووک الاهی ی ماهم هست طرف .خوش به حالت ..مال ما فکر کنم الاهی ی بزم نشم بزور جلوی خندمو گرفته بودم لبمو گاز زدمو گفتم \_کاری نداری الناز جان ?! \_نه بزه برو با الهه جونت خدافظ \_خدافظ عزیزم تلفن قطع کردم انداختم تو کیفک که سحر گفت \_معنی اسم ایلین برا چی میخواست ? با تنه پته گفتم  
\_هیچی...همینجوری پرسید سحر با لحنی مشکوک گفت \_اهاان . اخیش...به خیر گذشت ....ی جای تقریباً سرسبز نگه داشت که کنار جاده بود ..سفره رو پهن کردیم نشستیم .دوتا جوجه بود دوتا کباب من و سحر جوجه برداشتیم .اونام کباب .بعد خوردن یه تا تیکه جوجه سیر شدم خودمو کنار کشیدم ارشام متعجب سرشو بالا آورد نگام کرد \_خوردی ?! \_اره شونه ای بالا انداخت و ادامه ی غذا خوردن ی نگاه به بشقاب ارتام کردم ...ماشالا ....کل بشقابو تمیز کرده ....هیچی از بشقاب باقی نمونده ...درو کرده بود شقابم گرقتم جلوش, \_بفرمایید . اونم بی معطلی بشقاب گرفت و گفت \_دستت درد نکنه بدجوری داشت چشمک میزد سحر ی پس کله ای به ارتام زد و \_خجالتم خوب چیزیه ....خیلی شکمویی ارتام گفت \_لطف داری عزیزم ارشام \_سحر خانم این یکی از سرچشمه هاس ارتام هم با لحن بامزه ای,گفت \_اره دیگه سراب اصلی هنو مونده دیگه از خنده پوکیدیم همون موقع گوشه ی ارشام زنگ خورد .و رفت جواب بده ارتام هم قشنگ ظرف من و درو کرد و روبه سحر گفت \_راستش ...چی?? سحر\_چی ?? ارتام.ی نگاه به سحر کرد و گفت \_من هنوز گشنمه ! که جیغ سحر در اومد . همون موقع ارشام اومد عصبی و کلافه بود .  
ارشام \_بهتره جمع کنیم بریم ... سحر\_اره دیگه با کمک سحر وسایلارو جمع کردیم . گذاشتیم تو ماشین ...تو راه حرفی,زده نشد ...از ماشین پیاده شدیم بعد تشکر خداحافظی رفتیم منم با سحر خداحافظی کردم و با ماشین خودم رفتم خونه!

رسیدم خونه دم در خواستم کلید بزارم که دوتا جفت کفش مزدونه دیدم...این کفشای...وااایی...اخ جووووون ...با کلید تند تند باز کردم در و تا اومدم تو خونه بدون توجهزبه ماماندو.اوا پریدم تو بغلش \_سلام داریوشششششش دستاشو دور کمرم حلقه میکنه و.میگه \_سلام اجی خودم ! خوبی? \_خوبم از بغلش میام بیرون و.با مامان اینا سلام میکنم با نیش بااااز میپریم تو اتاق لباسام عوض میکنم .به قدز خوشالممم...داریوش دوسال از من بزرگتره .مثل داداشم دوستش دارم الانم ی نامزد داره که به عیچکی نشونش نداده به منم فقط در همین حد گفته .انقدر دوست دارم ببینم که کی داریوش تور کرده که نگو.!!!! میام بیرون میپریم رو.صندلی کنار داریوش اوا و مامان تو اتاقن .نمیدونم برا چی .با صدایی که خودم نفهمیدم بلند میگم \_خب چه خبر از زن داداش ?? داریوش دستسو میگیره جلو دهنم منم نامردی نکرد ی گاز جانانانه گرفتم \_اخخخ..رم کردی تو که ! زبونم در میارم و میگم \_دریت صحبت کن ! بعدشم اروم میگم \_خب ...حالا نمیخوای نامزدتو نشونمون بدی ?? داریوش\_نچ...میخوام تو.خماریش بمونید ی ابرومو.میندازم بالا و.میگم \_رو.کامپیوترت عکسش هست? اونم میگه \_برو بابا...عمرا بتونی اطلاعات کامپیوتر گیر بیاری ی



موهامو. میندازم دور گوشم و میگم \_ عزیزم... ای تی که علکی به من ندادن !!! ی خنده میکنه منم ی لبخند  
 میزنم... ولی خب من همچین کاری نمیکنم .... همون موقع گوشه داریوش زنگ میخوره \_ الووو... \_ ..... \_ سلام  
 عزیزم \_ ..... \_ باش اوهوک .. بزار منم ی اعلام حضوری کنم یکم صدامو. صاف میکنم و میگم \_ سلام. زن داداش. دوباره  
 داریوس با دستس جلوی دهنمو. میگیره . ولی من گاز نمیگرم . \_ ایدا بود \_ ..... \_ اره ... همون \_ ..... \_ فعلا ....  
 دستس بر میداره . ممم با حرص میگم \_ منظورت از همون چیه ?? باید میگفتی اجیمه . هیچی نیگه ... مامانم با اوا از  
 اشپزخونه میان بیذرون با شربت و اینا . داریوش \_ چرا زحمت کشیدید . من خواستم این خلرو ببینم الانم دارم میرم دیه  
 مامان \_ وا... کجا?? مگه من میدارم ... \_ خل خودتی.. اوا \_ عزیزم .... خل که تویی میرم سمتس که ی جیغ میزنه  
 و. میپیره تو اتاقش و در مبینده با تعجب میگم \_ من انقدر ترسناکم ؟ جوابی نمیده . منم بی خی میشم .... میرم میشینم  
 رو صندلی گهواره ای داریوشم بلند میشه و \_ من برم .. مامان منتظرمه بعثم میاد سمت من پیشونیمو بوس میکنه .. منم  
 میگم \_ مامان همون زن داداشش ?? ی لگد نیرنه به پام که از درد صورتم جمع میشه \_ فعلا بعدم میره ... نمیدونم چرا  
 حس کردم لگد رو واقعن زد شوخی توش نبود... ولی خیلی درد گرفت قبل از اینکه بره ... بلند میگم \_ خیلی بیشعوری  
 مامانم میزنه رو. گوشش داریوشم زبونسو در میاره میره . یعنی خاک عالم .. خیر سرش 29 سالشه ... واقعا که مایه ی  
 ننگه... نچ نچ نچ... بعد تعریف کردن همه ی ماجرا امروز صبح منم میرم تو اتاقم ... تخت میخوابم ... با صدای زنگ  
 تلفن از خواب ورجستم... نگاه ساعت کردم ... 5 یوژ... مدل خرس خوابیده بودم ... رفتم تو دستشویی ی لب به  
 دست و صورتم زدم اوندم بیرون... با ایما و اشاره از اوا پرسیدم کیه اونم گفت زن دایی . منم نشستم رو نبل کنار  
 اوا... که بالاخره مامانم رضایت داد تا تلفن قطع شه ... مامان \_ بچه ها پاشید ... نیخوایم بریم خونه ی زن دایی..  
 اوا \_ باش . کیا هستن ... خودمونیها? \_ نه ... خانواده ی نامزدشم هستن ... منم یلند شدم. وا... مگه ارتام وعده ی  
 غذایش ی بار صبح ی بار عصر... میرم سراغ کمد... ی تیبی بزنم... ی پیرهن مشکی. کوتاه تا زانو که تا کمر تنگه  
 تا زانو حالت کلوش میشه میپوشم... چون بندیه روش ی کت نقره ای براق با کمر بند نقره ای میندازم ی جوراب  
 شلواری هم میپوشم.. کفش پاشنه بلند نقره ایم هم میپوشم ... موهام ی ورم جمع میکنم... با عینکایی که فرامش  
 بزرگه میزنم ... تو اینه ی نگاه به خودم میکنم ی بوس میفرستم برا خودم... (از بس منگلی) مانتوی بلندم میپوشم با  
 شال ابی... میرم بیرون... اوا هم میاد بیرون... اونم ی پیرهن بلند پوشیده موهاشم ریخته روش تا منو دید یه سوت زد  
 و گفت \_ بابا جیگگررر... ی پشت چشمی نازک کردم که صدای خنده ی اوا بلند شد . منم خندیدم که مامان اومد  
 بیرون .. ی شلوار جین با ی بلوز بلند پوشیده بود... \_ بیا .... من جیگررم یا مامان ? اوا \_ من نظرم عوض شد مامان  
 جیگر تره تو ... تو لنگشت کوچیکه ی مامانم نمیشی مامان \_ بسه بسه... سوییچ بدید که حسابی دیر کردیم ما هم بلند  
 شدیم ... رفتیم تو ماشین ... مامان رانندگی کرد ماشین تو. کوچی ی سحر اینا پارک کردیم ... و رفتیم در زدیم  
 سحر \_ چرا انقدر دیر کردید? مامان \_ این دفعه تصویر من بود سحر \_ نه عمه ... منکه نیدونم تقصیر ایدا حرفش قطع  
 کردم و گفتم \_ میخوای همینطوری ما رو وایسونی تا زیر پامون علف دریباد سحر \_ هان?? بفرمایید در زد ما هم رفتیم  
 داخل... بعد سلام کردن با دایی و زن دایی و بقیه ... بروج فامیل رفتیم تو اتاق تا لباسمون عوض کنیم.. عینک زدم  
 ... مامان دوباره تو این عینک منگلی زدی \_ خیلیم شیکه بعدم بدون توجه به غرغرای مامان رفتم نشستم روی یکی  
 از مبلا... که همون موقع در زدن سحر رفت در باز کزد و چنان پرید بغل اون طورف من خودم... ی متر رفتم

هقب...یکم که فکر مردم گفتم این ارتام دیگه...اخه بغل عمم که اینطوری نمیره...ارتام اومد داخل بعدش پدر و مادرش بعدش ارشام منم به نوبه خودم بلند شدم که مامان ارشام تا منو دید گفت ایدا و چتان بغلم کرد که صدای شکستن استخوانم شنیدم...یعنی خاک. برسرت ارشام..مامانت منو شناخت تو نه...نچ نچ...\_خوبی عزیزم؟

\_ممونم باباشم اومد پیشونیم بوسید \_خوبی دخترم؟ \_مرسی اقای سر افراز. ی لبخند زد ارتام اومد جلو گفت \_به...دختر عمه ی نامزد جان \_سلام نامزد دختر دایی حان همه خندیدن مامانم تا مامان ارشام دید شروع کردن به صحبت..بابای ارشام هم با داییم حرف میزد...اوا نشست کناربهارخیلی این دوتا باهم جور بودن...ارتام روبه من گفت \_نمیدونستم برگ چغندرام این اینکا رو میزنن. و زد زیر خنده...ارتام ی دفعه خندش قطع شد و قرمز شد

سحر\_حقته. ارتام هم شروع کرد به مالیدن پاش. یعنی سحر با کفشس زد رو پای ارتام منم دستمو.گرفتم جلوش گفتم \_گیو می فایو. (give me five) ارتام\_سحر جان...پاشنه ی مفشت از فولاد بود..؟ دوباره چهارتایی زدیم زیر خنده. ارشام ی نگاه به من کرد منم نگاه کردم ی لبخند زدم..نگامو ارش گرفتیم...ولی متوجه نگاه های اون میشدم...نگاه دور و اطراف کردم خبری از داریوش نبود..گوشیمو در اوردم از جیبم زنگ زد.. داریوش\_الو؟ \_الو سلام داداشی \_بهبه..سلام اجی خودم خوبی؟ \_خوبم.چزا نیمدی مهمونی؟ \_کار دارم عزیزم ی دفعه صدای ی زن اومد \_داریوش عزیزم بیا! منم خندیدم و با خنده گفتم \_زن داداش بود؟ \_من برم کار دارم. فعلا بعدم بدون شنیدن جواب من قطع کرد..گوشیمو گذاشتم تو جیبم ارشام\_داداش داری تو؟ \_نه...پسر داییم بهش میگم داداش

ارشام\_هان. همون موقع سحر اهنگ میخواست از عمادطالب زاده زد و چراغا رو خاموش کرد که همه پاشدن شروع مردن به رقصیدن سحر اومد دست من و کشید و آورد وسط برای رقص...ولی نمیدونستم چرا جلوی ارشام خجالت میکشتم...ولی ول کن شدم...با سحر و اوا شروع. کردم به رقصیدن....بعد چند تا اهنگ ی اهنگ گذاشتن مربوط به زوجها...من و اوای بدبختم...که کسیرو نداشتیم عین لشکر شکست خورده رفتیم بیرون از پیست رقص که دستم توسط ی نفر کشیده شد خواستم برگردم چهار تا فش بدم که با قیافه ی ارشام روبه رو شدم.. \_افتخار میدی؟ کور از خدا چی میخواد؟؟؟ی نگاه به مامان کردم که باخنده داشت من نگله میکرد....وا...کجای من خنده

داره...خب...گوتاه داره بگم نه..سرم به معنای موافقت تکون دادم..باهم رفتیم وسط...دستشو گذاشت رو کمرم...منم دستشو دور گردنم حلقه کردم...یکم خجالت کشیدم...ارتام و سخرم داشتن با هم میرقصیدن....که سحر ی چشمک به من زد...ارشام سرشو آورد نزدیک گوشم طوری که بازدمش به گوشم میخورد...ی لرز بدی افتاد به جونم "میدونستی خیلی خوشگل شدی؟" خالا شیطان وجودم اومد روکار "اره...خوشگل بودم..." ی خنده کرد و.گفت "حتما چشم نداشتم ببینم؟" منم خندیدم و گفتم "دقیقا" اونم.خندید...بالاخره اهنگ تموم شد...خیلی گرم شده بود رفتم تو اشپزخونع ی لیوات اب خوردم که ی نفر از خدا بیخبر محکم زد تو کمرم که اب پرید تو.گلوب شروع کردم به سرفه کردن لزبس سرفه کردن اب از چشمم اومد...رومو برگردوندم دیدم سحر و اوا با نیش باز دارن منو نگاه میکنن \_مرگ...نیشاتونو ببندید سحر\_چی میگفتی با داداش شوهرم؟ \_اوا\_هر ذقه هم نیشاتون باز میکنی؟ \_دستمو به معنای برو بابا تکون میدم میرم بیرون میشینم رو مبل سخرم میاد میشینه ارتام کنارش ارشام که انگار دم ارتام میشینه کنارش... سحر\_بچه ها فردا بریم سوار کاری؟ ارتام\_موافقم! ارشام\_اره سحر\_ایدا میای؟ \_اره....به اوا هم میگم بیاد. سحر\_باشه.پس فردا ساعت 11 همه اینجا باشیم! همه سری به نشونه ی موافقت تکون

دادیم ! تا شب اتفاق خاصی نیفتاد ساعت 12 شب برگشتیم خونه من تا رفتم رو رختخواب چشمم گرم شد و خوابم برد ! صبح با صدای افتادن چیزی از خواب پریدم...همینطوری با چشمای بسته رفتم. جلو و چشمم باز کردم دیدم مامانم نشسته داره فیلم نگاه میکنه \_ مامان چی افتاد؟ \_ اه...ساکت شو ایدا ی نگاه میکنم به تلویزیون میبینم داره دیلا و رضا میبینن...عققق...نگاه ساعت کردم با دیدن ساعت ی جیغ زدم و رفتم تو اتاق اوا..اوا که خواب هفت پادشاه میدی با دستم هلش دادم \_ اوا...اوا پاشو اوا \_ هان چته؟ \_ پاشو مگه نمیخواهی بریم سوار کاری؟ \_ اوا \_ من نیام , \_ گو هل (go hell) بعدش رفتم تو اتاق ی مانتو کوتاه قهوه ای با شلوار قهوه ای شال و. کیف سفید موهام ساده زدم سویچ برداشتم رفتم قفل زدم با سزعت جت رانندگی کردم . در خونه سحر اینا پارک کردم....دیدم سه نفرشون وایستادن دم در ... اب دهنم قورت دادم اومدم از ماشین پیاده شدم .. در باز کردم خپاستم بیام پایین سحر من دید دویید طرفم منم سریع در بستم قفل مرکزی زدم...ارتام و ارشام هم اومدن نزدیک ما . که سحر با کف دستش کوبید به پنجره ... و داد زد \_ باز کن درو .. من تو رو میکشم...اونجا که پیاده میشی... منم داد زدم \_ حرص نخور جوش میزنی. اون ی چسم غره رفت که شلوارم به گند کشیدم ارتام با ی ژست باحال دستای سحر و کشید گفت \_ نفس عمیق...ارامشت حفظ کن عزیزم .... منم زدم زیر خنده...سحرم ی اخمی. کرد .... ارتام\_ ایدا پیاده شو . نترس ... منم قفل زدم و پیاده شدم ....سحرم با ی حرکت وحشیانه پای ارتام لگد کرد که دستای ارتام شل شد دویید دنبالم منم دوییدم ...ارتام هم پشت سحر ارشام هم تکیه داده بود به ماشین میخندید ...توی ی حرکت ناجوانمردانه مانتوی من کشید منم پرت شدم تو اغوس پرمهر سحری ..ی نیشگون گرفت ....منم جیغ کشیدم....لامصب نیشگوناش بد بود... سحر\_ اخیش دلم خنک شد ی کاری کنم عذاب وجدان بگیری منم ی اخم کردم بهش و گفتم \_ بریم دیگه ؟ سحر\_ بریم. پشت ما بیا با همون اخم سری تکون دادم رفتم سمت ماشین قفلش زدم سوار شدم ...اون سه تاهم سوار شدن ولی اثار خنده هنوز تو صورتشون...من ی کاری کنم که تا اخر عمرتون عذاب وجدان بگیرید. دنبالشون رفتم ی جایی بیرون شهر بود ماشین پارک کردیمو پیاده شدیم..منم هنوز اخم داشتم. تو عمرم فک کنم اولین باری بود که اینقدر جدی بودم...سحر اومد کنارم \_ ایدا ببخشید دیگه ؟ \_ کاری نکردی که ببخشم \_ پس اخم نکن باو شه ؟ اخم باز کردم بعدس کاری که خیلی وقت بود دلم میخواست انجام بدم...نیشم باز کردم و کنار سحر راه رفتم. ارتام و ارشام هم جلوی ما راه رفتن همون موقع ی اس اومد برام از طرف اوا بود "الهی تو حلقومت گیر کنه، از اس بیوفتی، اشغال کثافططططط " منم بذاس نوشتم "خود درگیری داری عزیزم؟" دیگه جواب نداد منم گوشیمو گذاشتم تو حییم..ی دفعه ی اسز سفید خوشگل توجهمو جلب کرد...از بچه ها جدا شدم رفتم طرفش. از بچگی عاشق اسبم...ی سالم کلاس ار کاری رفتم بلد بودم اسب بدویونم ....اما هیچی نگفتم...سرشو نوازش کردم ارشام\_میخواهی سوارش شی ؟ \_اره \_ بلدی؟ \_بزار یکم کرم بریزم ! \_نچ ارشام با لحن نگرانی میگه \_پس خیلی حواست باشه ها . نیفتی دست و پات بشکنه بیچارمون کنی ! \_نه بابا. حوایم هست اروم اسب میاره بیروم ی نگاه به دور اطراف میکنم . ارتام و سحر روی اسب نشستن و اسب اروم داره کیره. صحنه ی قشنگی بود. گوشیمو در میارم ی عکس میگیرم \_شکار لحظه ؟ \_ با خنده میگم \_شکار لحظه ! اسب نگه نیداره \_ پای راستو بزار رو رکاب دلم میخواد بگم خودم بلدم . پامو. میزارم رو رکاب دستشو میزاره دور کمرم بلندم میکنه . با سرعت عمل افسار اسب میزنم ی لگد به اسب اسب شروع میکنه به تند رفتن . صدای داد ارشام میاد \_ اایییییدا منم مثل خودش داد میزنم \_ بلللدلدددم !

اما من بدون اینکه جوابش بدم شروع میکنم به تند رفتن. و با این حرکت نشون دادم موافقم! اهل گرم گرفتن با پسر نبودم... ولی برای روکم کنی هرکاری میکردم. \_این نامردیه منم گفتم \_به منچه! سایه ی اسبشو میدیدم ولی من بیتوجه تند تر رفتم..چندبار اومد نزدیکم ولی من نمیذاشتم جلو بزنه بعد چند دقیقه اسب وایستادونم پریدم پایین. اونم ایست کرد و وایستاد. از اسب پرید پایین ارشام اومد طرفمون و.شروع کرد به حرف زدن سلام و خوبی،منم خوبم. راه گم کردیم و اینا اون پسر که فهمیدم اسمش کوروشه رو به من دستشو دراز کرد و گفت \_کوروش هستم کوروش صالحی هه!فک کرده من بهس دست میدم.بدون اینکه نگاه دستش کنم گفتم \_سرافراز هستم. کیارش که انگار بد خورده بود تو ذوقش و منم خر ذوق شدم که حاله این گرفتم دستش و انداخت و گفت \_خوشوقتیم. \_همچنین ی چند دقیقه گذشت که ارتام هم. با سحر اومد و کیارش دوباره خواست به سحر دست بده که سحر نداد...وای...یعنی تو ابراسیر میکردم...انقدر حال میده...انقدر حال میده یکیو.کنف کنی....خییییییییی...جییییییغغغغ....خب تیگه بسه ارشام\_بهتره بریم ارتام,\_اره دیگه..فعلا داداش کیارش\_فعلا بعد خداحافظی و اینا رفتیم بیرون که صدای خنده ی ارشام و ارتام بلند شد من و سحر با چشمای گرد شده اول به خودمون بعد به اون دو تا نگاه کردیم که ارتام میون خنده هاش گفت \_وای....زدید تو برجک طرف....هیچ دختری دست رد به سینش نمیزد سحر\_ایشش....حالا انگار کی هست! \_والا ارتام\_ولی سحر که در کل نباید بهش دست میدا. ارشام\_اگه بفهمید کیه...پشیمون میشید \_بره گمشه...فک کرده کیه! ارشام شونه ای بالا میندازه و بعد خداحافظی دیگه منم میرم سمت خونه.تا شب هیچ اتفاق خاصی نیفتاد .. \*\*\*\* با صدای مزخرف الارم گوشیم از خواب بیدار میشم .گوشیمو.جلپی صورتم میگيرم \_الهی نردشورتو ببره...سقط شی...بعد خاموس کردن الاذم.از دوتخت بلند میشم با حسرت به تختم نگاه میکنم .ساعت هفت و نیم بود سریع آماده میشم مانتو.و سلوار مشکی با کتفه ی مشکیم کفش پاشنه بلند قرمز و کیفم قرمزم .از اتاق اومدم بیرون .اوا که الان مثله خرس خوابه مامانم هم قربونس برم از کله ی صبح بیداره . \_مامان من دارم میرم کاری بارب,? مامان\_کجا.صبحونخوردی فشارت میفته در و باز کردم بلند گفتم خداحافظ .تا از شر غر غرای مادر گرام خلاص شم . ماشین به طرف شرکت روندم .پارکش کردم و سریع پیاده شدم رفتم داخل.هر کس میرسید میگفت "سلام خانوم " خودمو نیما...حال میده رعیس شرکت بودن ...خخخخ! نشستیم پشت میز و.تا نشستیم کلی پرونده هوار شد رو سرم .منم شروع کردم به تایپ کردن و ....ی یکساعته گذشته بود که در با صدای بدی باز شد ی متر پریدم هوا .... \_اوخی ترسیدی !!? با جیغ میگم \_الهی مردشورت ببره داریوش...سقط بری ایشالا...داریوش خنده. ای میکنه خودشو.پرت میکنه رو مبیل .و نگاه من میکنه و میگه \_چرا وایستادی بشین حسابی حرصم در میاره خودکاره نزدیکم پرت میکنم طرفش که میگیره بعدم من بی توجه بهش سرمو.میکنم تو.پرونده. ...که تقه ای میخوزه به در \_بفر ما یید سلیمی میاد داخل \_خانوم .ی اقایی به اسم سرافراز...ارشام سرافراز منتظر تونن ناخودگاه ی ابروم میره بالا ..ارشام ادرس شرکتمو از کجا گیر آورده...بعدهشم

اینجا چسکار کنه سلیمی\_بگم برن؟ \_هان؟؟ نه... الان میام. پیششون سلیمی\_بله بعدشم میره. داریوش\_ارشام کیه ؟ با کلتفگی میگم \_برای صد نفر توضیح دادم....بعدن بهت میگم داریوس \_باسه. منم میام. \_بیا باهم رفتیم بیرون. ارشام روی یکی از صندلیا نشسته ی تیشرت سبر با شلوار جین پاهاشم انداخته رو. پاش....وای....چه جیگر. به محض دیدن من بلند میشهو میاد سمتم...قلبم همینطوری میزنه..تند تند. با لبخند میگه \_سلام. \_سلام آقای سرافراز. خوبید \_ممنون دستمو به طرف داریوش میگیرم \_معرفی میکنم برادرم. یا همون پسر هالم داریوش. روبه ارشام میکنم و میگم \_ایشون هم آقای ارشام سرافراز. با هم مردونه دست میدن...احساس سرگیجه ی بدی به هم دست میده چشمامو چند ثانیه میبندم. باز میکنم. صدای تلفن داریوش بلند میشه بعد صحبت کردن میاد سمتم \_من باید برم...فعلا \_فعلا بعد هم با ارشام خداحافظی میکنه. رو به ارشتم میگم \_بیا بریم. داخل \_باشه دوباره سرگیجه و ی دفعه همه چی سیاه میشه. ارشام\_خب..چه خب... تحمل وزن خودمم ندارم باعث میشه زانو هام شل بشه ولی در اخر که میخوام بیفتم دستای ارشام دورم خلقه میشه. ارشام\_ایدا...ایدا...خوبی؟؟ میشنوم ولی نای جواب دادن ندارم...ارشام داد میزنه \_اب بیارید بعدم کمکم میکنه بشینم رو مبل. ارشام\_ایدا...ایدا... صدای اطرافم گنگ میشه...بعد ی چند دقه..مزه ی ی چیز شیرین تو دهنم حس میکنم...ابقند بود...یکم که خوردم سیاهی چشمام برزرف میشه...ای خاک برسرت ایدا تو که میدونی فشارت می افته....پس چرا صبحوتد کوفت نمیکنی....

ارشام\_خوبی؟ با صدایی که از چاد در میاد جوابشو میدم \_اره... ارشام لیوان میزازه رو میز. خاک بر سرت ایدا ایشالا بری زیر تریلی 18 چرخ. نه خدا نکنه... سلیمی\_خوبید؟ خانوم؟ \_بله...ممنون سلیمی رفت...همه ی جوری نگام میکنم انگار ادم ندیدن... بهتره یکاری کنم که ضایع نشم...بلند میشم...یکم سرگیجه دارم ولی اهمیتی نمیدم

ارشام هم سریع بلند میشه \_بشین. دوباره سرگیجه میگیری, \_نه. زیاد مهم نیست...بیا بریم داخل..

ارشام\_مطمعنی؟ با حرص میگم \_اره. بریم دیگه.. \_بله بله هر چی شما بگی خانوم رعیس دوتامون ی لبخند میزنیم در باز میکنم و میرم داخل میشیم. میشینه. منم روبه روش. ی نگاه به من میکنه..متوجه میشم کلافست...دستی رو موهاش میکشه میخواد حرفی, بزنه ولی ساکت میشه...لباش برای صحبت مردن باز میشه...ولی صداش درنمیاد سکوتو میشکنم \_چیزی میخوای بگی؟ چشماشو. میبنده و میگه \_اره....سخته گفتنش! یکم نگران میشم...دلشوره می افته تو. جونم بدجوووور...ی سرفه میکنم و میگم \_چرا؟ \_چون درمورد زندگيته !!! جالاننن. چشمام بیشتر این باز نمیشه...نکنه میخواد خواستگاری کنه خب اینم جزوه زندگیمه دیگه...نییستت؟؟ \_نمیفهمم..زندگیم؟ جون عمم...فهمیدم میخوای چی بگی...ولی تا خودت نگی ول کنت نیستم....بلند میشه و وای میسه کنار پنجره و بعد چند دقه بالاخره زبون باز میکنه. \_من میدونم. پدرت پلیسه خشک میشم...این چی گفت؟ این میدوونه؟ نه..نه...نباید خودمو. ببازم... با حالتی که مثلاً تعجب کردم میگم \_پدر من پلیسه؟؟ ن... حرفمو با صدایی که یکم بلنده قطع میکنه \_ایدا...گوش کن...وسط حرف منم نپر اب گلومو قورت میدم...اونم کلافه دستی به موهاش میکشه \_سرهنگ ستوده...افشین ستوده..سکی از بهترین سرهنگا...دوتا دختر داره به اسم ایدا ستوده و اوا ستوده... گلوم خشک میشه... \_پدر و دایی شما ی شرکت میزنن. خب پدرت ی جورایی رعیس شرکت و همچنین ی سرهنگه..بیشتر کارا میوفته دست داییت...واز قرار معمول پدرت ی همکار داشته...بیشتر کاراش و با اون همکار انجام میداه. اون موقعه همکار بابات سرگرد بود و همچنین ی پسر جوون. همکارشو مثل پسر خودش دوست داشته...چند ماه از

تاسیس این شرکت نیگذره... برای اطلاعات کامپیوتر داخل شرکت رمزگزاری خاصی نشده بود همچون هنوز اونقدر ا سنی تشده بود. بعد مدت ها متجه میشن ی دزدی یا قاچاق از طریق شرکت پدرت انجام میشه .. اول پدرت مقصر میدونن ولی اون ی سرهنگه و ی سرهنگ نمیتونه همچین کاری کنه به دایتم مشکوک میشن ولی شواهد نشون میده که نه دایتم و نه پدرت سعی این دزدی رو داشته پدرت به کمک اون همکار سعی میکنه تا رعیس باندبگیر بعد مدتها اون کسبو. که مثلا رعیس بانده و میگیره .... برای این تحقیق ماه ها طول میکشه.. ولی بالاخره تموم میشه پرونده بسته میشه... تا اینکه سرهنگ ستوده توی ی تصادف میمیره... تصادف عمدی بوذه... ولی کسی متوجه نمیشه کار کی بوذه... برمیگرده سمت من ی پوزخندم میزنه و میگه \_ یعنی پلیسا پیگیر نمیشن... همکار بابات ناراحت میشه... خب اون مثل ی پدر دوست داشته اون هم... صحبتش با صدای گوشی تلفنش قطع میشه... تا اون دقیقه مثل مسخ شده ها نشسته بودم خشک شده بودم .... حرفاش دقیق گوش دادم همکار صمیمی.... شرکت... دزدی... رعیس باند... دستگیری... مرده شدن بابام اونم عمدی... تلفنش قطع میکنه \_ من باید برم... مشکلی پیش اومده لبخندی مزنه و میگه \_ بقیه داستان بمونه برای بعد. اینم شمارمه. بعدشم ی کاغذ گذاشت جلوم. بعثم میره و من همون طوری نشستم... کلی علامت سوال تو ذهنمه همکار بابام کی بوذه؟ رعیس باند؟ تصادف؟ و در اخر چرا اون. میدونه؟ افکار مزاحم کنار میزنم از سر جام بلند میشم و میرم تو دستشویی ی اب به صورتم میرنم و میام بیرون و خودم با کار مشغول میکنم نیکم نگاه ساعت میکنم ساعت 2 اوووف گذر زمان اصلا متوجه نشدم. کیفم برداشتم. شمارو سیو کردم کاغذ لانداختم تو سطل اشغال از شرکت زدم بیرون. نشستم پشت فرمون.... دوباره صحبتای ارشام میاد تو ذهنم دوباره یاد بابام میفتم... اینا یعنی چی.... چرا اینا داره میگه به من؟ سوال های بی جوابی تو ذهنمه.... باید بهش زنگ بزنم... باید پیرسم... ولی امروز نه... ماشین روشن میکنم... امکان داره اون پلیس باشه... نمیدونم.... هیچچی... بلند داد میزنم \_ نمییدونم اعصابم بهم ریختست گوشیم طنگ میخورن النازه ست بر میدارم \_ بله؟ \_ سلام بزه... کجایی؟ خیلی جدی میگم \_ سره قبر تو... \_ خب... ادم خوبی بودم... امروز میای... بریم با برو بچ بیرون؟ \_ نه نیام خودتون برید \_ خیلهدخب برو پاچه ی یکی دیگرو بگیر! تلفن قطع میکنم پرتش میکنم روصندلی حسابی داغونم ماشین پارک میکنم. میرم بالا در با کلید باز میکنم ی سلام میکنم میرم تو اتاقم در با شدت میبندم. مامانم تر باز میکنه \_ ایدا مامان؟ میشینم رو. تخت شالم در میارم \_ بله؟ \_ امروز خواستگار داری بیا همینو کم دارم... خواستگار بره بمیره \_ مامان بگو ی روز دیگه بیان... اعصاب ندارم \_ وا ایددا؟ \_ ایدا مُرد... ایدا سقط شد... مامان سگم پاچه میگیرم برو درم بند... بگو نیان \_ اصلا جهنم بعدم در میبندم بیخیال دراز میکشم رو تختم... خیلی عصبیم... خیلی... بالاخره چشمم گرم میشه خوابم میبره... با نوازشای دستی رو. موهام بلند میشم... چشمامو باز میکنم.. بابامه... اشک میدویه تو چشمم... دختر گلم... خوبی بابا؟ \_ بابا خودتی... بابا چرا رفتی؟ \_ هیسس... من همیشه پیشتم مراقبتم خب دوتا حرف دارم اول اینکه چرا با مامانت اینطوری حرف زدی؟ \_ بابا... عصبانی بودم... فقط ی چیزی خوب گوش کن... به حرفاش خوب گوش کن... باورش کن... باشه بابا....؟ \_ با تعجب میپرسم \_ کیو بابا؟ بابام محو میشه... داد میزنم \_ بابا... بابا ی دفعه میپریم از خواب... میفهمم همش خواب بوذه... حرفای کیرو بر کنم؟ منظور بابام ارشامه؟... اشک میاد تو چشمم... زودم جاری میشه... هق هقم بلند میشه... عین بچه دبستانیا که فک میکنن مامانشون نمیاد دنبالشون دارم گریه میکنم... در باز میشه... مامان میاد تو اتاق با



دیدن قیافم \_ ایدا چی شده ؟ به جای جواب فقط گریه میکننمممم... فقط طوطی مامانم میاد روتخت سرمو بغل میکنه ... منم خودمو خالی میکنم... مامانم کمرمو نوازش میکنه \_ هیش... هیچی نیست !. بعد با لحن شوخی میگه \_ خرس گنده نشسته تو بغل من گریه میکنه ... خجالتم خوب چیزیه میون گریه هام ی لبخند میزنم. مامانم بلند میشه و میره بیرون. مطمئنم گریش گرفته... ای خاک برسرت ایدا... میرم توی دستشویی ی اب میزنم به صورتم. نباید دوباره خودم گم کنم... چه قدر خوبه بابام میاد تو خوابم... میرم بیرون... مامانم داره سیب زمینی رنده میکنه و گریه میکنه \_ مامان ؟ اشکات واسه چیه ؟ برمیگرده سمتم و میگه \_ به خاطر پیازه ! نمیدونم جلو خندمو بگیرم میزنم زیر خنده \_ مامان خیلی باحالی ! پیازه دستت ! مامانم ی نگاه میکنه به سیب زمینی و چشماش گرد میشه و شروع میکنه به خندیدن... از اینکه تونستم به جای گریه بخندونمش خوشحالم... تلویزیون روشن میکنم همانا شروع شدن فیلم دیا و رضا و همانا جیغ مامان \_ ایدا زن ی شبکه دیگه با ناله میگم \_ مامان... این چیه ؟ فکو بند ی اخم میکنه. که منم فکمو میبندم... همون موقع در میزنن. در وا میکنم که ی نفر میوفته تو بغلم... نگاه صورتش میکنم میبینم اواست... جیغ میزنم \_ مامان مامان تا میاد و اوا میبینه ی جیغ میزنه سریع میرم مانتو. شلوار میارم با کمک مامان اوا رو بغل میکنیم میبریم تو ماشین... با سرعت جت رانندگی میکنم... گوشو بر میدارم... همونطور که دارم گریه میکنم زنگ میزنم به دایی دایی \_ جانم ؟ با هق هق میگم \_ دایی... خودتو برسون... داریم نیریم بیمارستان... دایی اوا... هق هق مانع میشه دایی باگفتن ی باشه گوشه قطع میکنه... ماشین پارک میکنم به ی پرستار میگم... تا برانکارد بیاره... صورت اوا زخم شده بود... دستش کبود شده بود... الهی من بمیرم تا این روزه اوا رو نبینم... اوا رو میبرم تو اتاق و ی دکترم میره تو اتاق مامانم رو. صندلی نشسته و منم همینطور دارم طول و عرض راه رو رو قدم میزنم... دکتر بعد چند دقه میاد بیرون میرم سمت دکتر \_ آقای دکتر خواهرم حالش خوبه ؟ دکتر \_ خانم دکتر ستوده ؟ بله خوب هستن. مثل اینکه با ی نفر دعواشون شده کتک خوردن... بعضی از قسمتاتو ضرب دیدم و دست راستش شکسته... الان ی سرم بهش وصل کردیم... ی چند دقه دیگه بهوش میان نگران نباشید. سرمو به معنای فهمیدن تکون میدم. همون مویع داییم با زن دایی و سحر میان. بعد توضیح دادن هممون به صورت ایل وارد اتاق میشیم. نگاه اوا میکنم رو سرش بخیه خورده. میرم سمتش پیشونیش میبوسم. پلکش تکون میخوره و اروم چشماشو باز میکنه... من کجام ؟ مامان \_ قربونت برم من بیمارستانی ! بعدم مامان میره بغلش میکنه و حسابی میچلونتش... اوا چرا اینطوری شدی ؟ اوا \_ داشتم میومدم نزدیک خونه که ی نفر زد به شیشه منم پیاده شدم افتاد به جونم... ولی منم کم نیوردم میزدمش خیر سرم کاراته کارام به هزار مکافات اومدم خونه و این شد حال و روزم. سرمو تکون میدم... حال و هوای بیمارستان ندارم... میرم بیرون میشینم روی نیمکت... به اتفاقات امروز فکر میکنم... صحبتای ارشام... حال و روز اوا... ! احساس میکنم زندگیم داره تغییر میکنه ! دارم وارد ی مرحله ی دیگه از زندگیم میشم !

فردا اوا مرخص شد. آوردیمش خونه مامان عین پروانه دورش میچرخید. اوا فعلاً نمیره سرکار و به جاش کارکناش کار میکنن ! امروز سه شنبست... حال از سه شنبه ها بهم میخوره... مانتو شلوار میپوشم با مقنعه کیفمو برمیدارم و د برو. که رقتیم. اوا هم این چند روز که. من میرم سر کار میگه بووووووووو من نمیرم بوسووو. کلا مشکل روحی روانی داره این بچه. ماشین برمیدارم. گوشیمو میزارم تو جیب پشتی شلوارم. ماشینو روشن میکنم میرم سمت شرکت. یکم که از

نه دور میشم تو اینه حس کردم ی نفر داره تعقیب میکنه... نه بابا... فیلم پلیسی زیاد دیدم توهم زدم... دوباره حس میکنم... از تو اینه ی پراید نقره ای دنبالمه... از عمد چند جا میپیشم... اونم پشتم میاد... دست و پام شروع میکنه به لرزیدن... بغضم میگیرته... تنها کاری که میکنم... شروع میکنم به گاز دادن... گوشیمو به سختی از جیبم در میارم شماره ی ارشام میگیرم... نمینم چرا اون... نمیدونم... ارشام... بله؟ با صدای بغض دار میگم \_ارشام... ایدا چی شده؟؟؟ \_ارشام... نمیدونم چرا به تو زنگ زدم ولی... ی نفر داره دنبالم... میکنه... ی پراید نقره ای.. ارشام داد زد \_چی؟؟؟ کجایی؟ با صدای دادش گریه بلند شد... سعی داشت اروم کنه ارشام... هیششش ایدا اروم باش عزیزم... فقط ترخدا بگو کجایی؟ نگاه به دور اطراف کردم ادرس داشتم بهش میدادم \_ایدا گوشت قطع نکن! همینوری بزار تو جیب... \_باش \_افرین... میخوایم رد گیری کنیم... حالا هم گوشت بزار تو جیب با تعجب نگرانی ترس... همه چی ازش میپرسم \_ارشام تو چی میدونی؟ چه جوری میخوای ردگیری کنی؟ تو کی هستی؟ \_حرف زنن ایدا گوشت بزار تو جیب... فقط \_باش... خدا حافظ گوشیمو میزارم تو جیب جلوم... و ی دفعه اونا پراید نقره ای میپیچه جلوم... منم میزنم رو... ترمز... نمیدونم چیکار کنم مغزم دستور نمیده... در ماشین باز میکنم میپریم بیرون شروع میکنم به فرار کردن... صدای قدماشون میاد... جیغ میزد... کمک میخواستم ولی... کسی نبود... ی دفعه ی چیزی میخوره به گردنم... بعدش... سیاهی مطلق \*\*\*\*\* با احساس سردردی شدید چشمامو باز میکنم... من کجام... ی اتاق تاریک... از بچی از تاریکی میترسیدم... ی دفعه همه ی اتفاقات یادم اومد... تعقیب... ارشام... ضربه به سرم... واییییی... من الان رבוده شدم... خاک تو... گورم... چرا من دزدیدن؟ کرم دارن ایا؟؟؟ نکنه من شخصیت مهمیم خبر ندارم؟ اه با این چیزه زدن به سرم مغزم هنگیده اومدم دستامو تگون بدم... که متوجه شدم بستن... اه لعنتی؟؟؟ یادم به ارشام اومد... گوشیم... اره گوشیم... پامو جمع کردم تو بغلم... سرمو به گوشیم نزدیک کردم... \_ارشام... ارشام... ولی هیچی نبود... گوشیم بود ولی کسی جواب نمیداد لعنت به بختم... اصلا من چند روزه اینجام...؟؟؟ باید یه اعلام حضوری کنم صدامو صاف کردم داد زدم \_هاااااای!!! کسی اینجا نیست؟؟؟ نه بابا اکوی صدام توپ توپ بود... ی دفعه در با صدای بدی باز شد منم ی جیغ زدم که صدای مردی اومد.. ترسیده بودم... خیلی... با صدای لرزونی گفتم \_ت..و کی.. هس..تی؟؟؟ میاد نزدیک صورتش میبینم... وای مامانم اینا... سرش تاس بود... لاغر... قد بلند... ی خنده ی بلند میکنه که ترسم صد برابر بیشتر میشه مثل گنجشک تو خودم میلرز... رو دوزانو... میشینه جلوم... لرزش بیشتر میشه... خدایا... چرا حرف نمیزنه... گریم گرفته خدا جون از دوزانو بلند میشه و میره بیرون... وا... کرم داشت؟؟؟ خیلیم داشت... ی دفعه در باز میشه... صدای ی دختر که برام خیلی اشناست میاد \_بالاخره بیدار شدی؟؟؟ بعدش میاد جلو... فکر میکردم قیافش اشناست ولی من اصلا همچین دختریو نمیشناختم... فقط صداش... \_ترس... کار خاصی باهات نداریم... در حد چهارتا ضربه کوچولو میخورو دکوراسیونت میاریم پایین... بعدم ی قهقهه ی زشتی میزنه... منم کم نیارم \_تو هیچ غلطی نمیتونی کنی! با این حرفم ی لگد محکم به پلوم میزنه و موهامو میکشه سمت خودش... \_دهنت ببند... وگرنه میبندمش... ی تف میندازم تو صورتش که سرمو ول میکنه که میخوره به نرده... نمیدونم هر چی بود... سرم خیلی درد گرفت... دوباره ی لگد به زانوم میزد و ی لگد به پهلوم... ولم میکنه... هم پهلوم هم سرم زانوم خیلی درد میکنه بستمه شدن در اشکام هم جاری میشه... تند تند... جاری شدن خون از بغل سرم حس میکنم... از شدت درد تو خودم جمع میشم... اون کیه... چی

www.Book4.ir

چشمش بسته میشه امبولانس وای میسته .ایدا رو میارن بیرون و میبرنش توی اتاق دکتذ میاد سراغش منم سرمو میبرنم به دیوار ((ایدا)) با احساس سردرد توی سرم چشمامو بار میکنم .خدایا...جون من همه جا تاریک نباسه چشمامو باز میکنم که میبینم همه جا سفیده...خدا گفتن سیاه نباشه نگفتم همه چی سفید باشه ...یکم عادی,باشه...نکنه مردم. و اینجا بهشته ....وای...من از بچگی میدونستم جام تو بهشته میگی نه حالا بین .چشماکمو میچرخونم که ی مرد با روپوش سفید میبینم ...وا به حقه چیزای ندیده و نشنیده ...حوریه مرددد??? زلزله اه....خدا خب ی حوریه جیگرری میفرستادی...اینکه جای بابابزرگم داره ....ایششش....ی لبخند میزنه ....اخی...موش,بخورتت ...حیف که بزرگتری...خب ولی حوریک که هست \_به هوش اومدی? وا....مگه وقتی میمیرنم .اینو میگن...صبر کن ببینم ..ربوده شدنم....کتکایی که از دسته اون زنیکه پیشووره خر خوردم...امبولانس ارشام ...وایییی...من نمردم با ذوق میکم \_وایییی...یعنی من نمردم ...!!??\_تو حوریم نیستی? دکتره ی خنده میکنه ..وای...تازه فهمیدم چی گفتیم . \_نه...من دکترتم ...الانم بیمارستانی .. \_اهان . دکتر با لبخند سری تکون میدو و میره ...ای خاک برسرت کنن ایدا...نه...خدا نکنه گل بر سرم ...میخوام تکون بخورم که پهلوم درد میگیره باعث میشه ی,جیغ فرابنفش بکشم که در با شدت بعدی,باز میشه و جیغ بعدددی .که ارشام با هول میاد سمتم ...جیغ منم قطع میشه \_چیه ?چرا اژیر میکشی? \_خودت اژیر میکشی,بیشور \_من که نمیکشتم تو میکشی \_هیششش .خب یکم پهلوم درد گرفت تو هم عین جن اومدی ! \_پهلوت ? \_الان خوبه \_اهان . ی نگاه به سرتاپای ارشام میندازم ی بلوز استیمن بلند سفید که استینشو تا ارنج زده بالا با شلوار مشکی جلیقه ی ضدگلوله و لسلحه...چه جالب مثل پلیسا لباس,پوسیده ...ی دفعه مغزم سوت میکشه \_من پلیسم اره \_چییییی? اومد جوابمو بده ی دفعه در باشدت بدی باز میشه ,میشه و دوباره جیغ من که سحر و ایدام با جیغ من جیغ میکشن مامان و داییم زن داییم هم اونجا برگ چغندر بلا نسبتا.... خلاصه بعد کلی ماچ و قریون صدقه پرستار له طور خیلی محترمانه کردشون بیرون .دکترم,ی چی زد تو سرم منم. خوابم برد چشمامو اروم باز کردم .هیچکس نبود ...هعییی...تنهایی چه بده ..ی دفعه در باز شد و ارشام و ارتام واون پسره کوروش تو اسب سواری اومد ...آههه...این اینجا چکار میکنه ...خدا گفتم تنهام نگفتم این پیشور بیاد ارشام\_سلام \_سلوم . کوروش با لحن مغروری که با اون دفعه فرق داشت سلام داد کوروش\_سلام خانوم ستوده . هه ....انگار بهش دست ندادم ناراحت شده ...منم با لحن مغزوری جواب دادم \_سلام آقای صالحی ارتام\_سلام دختر دایی نامزد جونم ی لبخند میزنم جواب سلامشو میدم . کوروش\_کل ماجرا رو برامون بگو ی تای ابرمو.میدم بالا و میگم \_اولا بگید دوما میتونم بیرسم چرا ? کوروش\_خیر \_خب من دلیلی نمیبینم براتون توضیح بدم کوروش\_دلیل جلتون واستاده ... \_!??\_کو من نمیبینمش ....! کوروش \_ازبس کوری ! \_کور عمه ی نداشتشسته ! ارشام\_بس کنید شما دوتا .ایدا من سرهنکم ارتام سرگرده کوروش سرهنکه. منم با لحن خونسردی گفتم \_خب خوشبختم کوروش \_از,اشنائیت بدبختم با لحن مسخره ای میگم \_هار هار هار خندیدم .بی مزه. کوروش خون خونس میخورد و من هم لذت میبردم از حرص دادن این یابو .خخخخ! حال میدو...ی بار امتحان کنید .ولی میرید انفرادی ...خخخ! کوروش\_سریع تعریف کن ! \_ی سوال رعیس گروه کیه ? ارشام\_من \_پی \_پس من دلیلی نمیبینم برای سرهنگ صالحی تعریف کنم ! بعدم روبه ارشام همه ی ماجرا رو تعریف کردم که به عنوان گزارش بنویسه .کوروشم فقط حرص میخورد...ارشام\_گفتی یه دختر ولی....ی دفعه داد زد \_لعنتی دوباره فرار کرد بعدشم سریع رفت بیرون

در محکم بست . ارتام\_ببخشید من برم این دیوونرو اروم کنم بعدم رفت که کوروش اومد نزدیک من میرفتم عقب اومد نزدیکم صورتش تو فاصله ی چند سانتیم . \_پا رو دم شیر گذاشتی ! منم هم ترسیده لودم و هم نمیخواستم ترسم بفهمه فقط تنها جمله ای که تو ذهنم برای مسخره کردنش اومد این بو . \_اخی...اقا شیره من نخور کوروش\_بچرخ تا بچرخیم \_میچرخیم . بعدم رفت بیرون در بست...اخ جوون .من حال تورو بگیرم ....انقدر حال میده...باید شروع کنم برای نقشه کشیدن برای این سرهنگه دماغووو. بهش دست ندادم اقا بش برخورده.حالا انکار چه قدر خوشگله این پیشور .خخخ!خب...الان من بای سرهنگ در افتادم ...خدا به خیر این قضیه کنه .! چند روز گذشت و درد پهلوم و سرم بهتر شد دکتر مرخصم کرد .ولی هنوز چند جام درد میکرد.تو این چند روز ارشام خیلی عصبی بود .مادر و پدرش اومدن .کلی قربون صدقم رفتن .ولی ارشام فقط,میومد سریع میرفت .و منم جرعت نمیکردم در مورد ادامه ی اون قضیه پیرسم .چوشیمو برداشتم زنگ زدم به سلیمی \_الو اقای سلیمی ? \_بله خانم ? \_خودت که از,اتفاقات خبر داری \_بله.واقعا متاسفم که نتونستم پیام \_نه برای این زنگ زدم که .اگه میشه این چند روزم من نیستم خودت به کارا رسیدگی کن .حقوقت افزایش میدم .مادرم هم گاهی اوقات میاد ی سر میزنه به شرکت \_چشم خانوم . خانم ستوده رو چشم ما جا دارن . \_مرسی فعلا تا بعد \_خداحافظ بعدم قطع کردم .رو تختم دراز کشیدم . چشمم گرم شد خوابیدم با صدا ی زنگ.گوشیم از خواب پریدم .مطمعنم الناز بود گوشی با عصبانیت برداشتم شروع کردم \_درد سلام مرگ.زهر مار .الهی بمیری .خب الناز اشغال .من الان خوابم .گوه خوردی زنگ زدی . بیشعور .کتافط \_سلام با سنیدن صداس غل خورد از تخت پرت شدم پایین . و سریع قطع کردم .خاک بر سرت ایدا .خاک .خب,ببین کیه سریع بلند شدم اخ پهلوم درد گرفت .ذوباره گوشیم زنگ خورد ی سرفه کردم برای ضاف کردن صدا گوشی رو برداشتم \_بله ? \_سلام . سلام اقای سرافراز شمايید ? \_بله خودمم ! همونی که به رگبار فش .. حرفشو قطع کردم \_نه...نه...من???? احتمالاً اشتباه زنگ زدید!! با خنده گفت \_بله...احتمالا.. اما بعد جدی شد وفت \_چرا همه ی کار هارو به اقای سلیمی دادید ? \_خب...چند روز دیگه م حرفمو قطع کرد با لحنی که تا به حال ازش ندیده بودم ..خیلی خیلی جدی...و بلند \_ایدا...همه ی کارا رو باید خودت انجام بدی ...هرکسی میتونه رعیس بانده گروه باسه ...همین الان میری شرکت منم خودمو میرسونم این قاطع و جدی گفت که نمیتونستم مخالفت کنم \_بله .الان میرم \_میبینمت بعدم قطع کرد..رفتم سمت کمدم ..ی مانتو شلوار مشکی با شال ابی و کفش عروسکی مشکیم .کیفمم برداشتم رفتم .سوار ماشین دویست شش شدم .ماشین سوزوکیرو دیروز ارشام آوردش ولی الان با این راحت تر بودم .ماشینو تو پارکینگ شرکت پارک کردم رفتم بالا .حالا اونا شروع کردن بالا به دور باشه...و خلاصه از این حرفا ...سلیمی با دیدن من تعجب کرد منم گفتم اقای ارشام سرافراز اومدن به من بگید بیاد داخل بعدشم رفتم نشستم پشت صندلی و همانا خراب شدن هزارتا پرونده رو سر من بدبخت ..درباز شد ...کی بدون اجازه ی من وارد شد با اخم سرمو بلند میکنم که میبینم ارشامه با حرص میگم \_خب یه تقی یه توقی..ادم نشسته همینطوری سرتو میندازی پایین و میای داخل .ارشام خونسرد میشینه رو صندلی و میگه \_با سذهنگه مملکت درست حرف بزن . \_برو بابا . \_نمیرم مامان . ی خنده میکنم . \_ایدا نباید هیچوقت پرونده های اصلی رو دست کسی بدی ! \_چرا ? \_همه ی اینا مضمونن . پس بهتره خودت به اینا رسیدگی کنی . پروندرو میبندم .میذم میشینم کنارش . \_ارشام میشه ادامه اون قضیرو تعریف کنی ? اون همکار کیه ? اصلا متجرا رو از اوله اول برام تعریف کن ارشم \_خیله خب.گوش کن پس

بعد مکتی شروع میکنه \_ تا اونجایی گفتم که بابات تصادف کرد .اره؟ بغض میکنم .سرمو به معنای اره تکنون میدم . \_  
 بزار اول بگم ...من همکار پدرتم به معنای کااامل هنگ کردم \_اره...سرهنک ستوده رعیس گروه. رو گرفت ....و اون  
 پرونده بسته شد . و البته دیگه دزدی هم صورت نگرقت ثقیقا دو هفته بعد از بسته شدن پرونده سرهنک ستوده تقادف  
 میکنه ...تصادف عمدی...ولی پلیسا خودشون در گیر این ماجرا نمیکنن...هه...دقیقا بعد مرگ پدرت من دوباره  
 رعیس گروه رو بازجویی میکنم و اونم میگه من نیستم ...همه ی امیدمون از دست میره...دقیقا یک سال بعد دوباره  
 دذدیا شروع میشه...ایندفعه شاید بدتررر...ایدا من نمیخوام برای تو یا خانوادات اتفاقی بیفته تو هم باید کمک کنی!  
 رو میکنه ستم ی لبخند میزنه و میگه \_گریت برای چیه؟ دست میزنم به صورتتم .من کی گریه کردم؟ جلال خالق  
 ...فقط تو رمانا وقتی عاشق میشدن گریه میکردن نمیفهمیدن ....وا!!!!با پشت دست اشکای نهانم پاک میکنم .  
 ارشام\_الان ی جورایی من محافظتم بحساب میام.ممکنه هر کسی مضمون باشه .به هیچکس اعتماد نکن . \_باوشه .  
 ارشام\_تو ورزشای رزمی بلد ی؟؟\_وا...من چه به ورزشای رزمی ... \_نه بابا .... ارشام \_پس باید بلد شی ! داد میزنم  
 \_چیسی؟ من ازارم به ی مورچه نمیرسه ! نه الان این چه ربطی داشت من گفتم ارشام با خنده میگه \_نگفتم که بروا  
 دم بکش .باید بلد باشی از خودت دفاع کنی ! سرمو تکنون میدم .نگاه ساعت میکنم ...وا ..خاک عالم ..کی 7 شد .  
 \_من دیگه برم .خستمه ! ارشام همینطور که بلند میشه میگه \_اخی ...چه قدر کتر کردی ! میرم سمتش که در باز  
 میکنه فرار میکنه منم داد میرنم \_من ورزش رزمی بلند نباشم ..میتونم با ی حرکت سرهنک مملکت سوسک کنم ی  
 دفعه یادم میاد ...همه ی کارکنام اینجان ...خاک تو گورم ...همه زل زدن به من منم جدی میشم و کیگم \_چتونه! زل  
 زدید به من ...کار کنید دیگه بعدشم مبرم تو اتافم ...حالا چی میگن با خودشون به جهنم هر چی میگن بگن ...اه اه  
 ...گوشتیم زنگ میخوره بر میدارم میبینم داریوشه ....چه عجججیبیب...بزار یکم تیرپ قهر برداذیم ...گوشتیمو بر  
 میدارم \_بله؟ \_الو سلام اجی! شنیدم دزدیده بودنت و اینا ...الان خوبی عزیزم؟ \_سلام! بله خویم \_تیرپ قهر  
 برندار... با حرص میگم \_من دوروز تو بیمارستان بستری بودم ..شما به خودت زحمت ندادی 5 دقیقه بیای,  
 \_اخی...چه دل پری ....خب کار داشتیم \_بله خب...کارت مهمتره اجیت \_بخشید خب بزار من ی کاری کنم تو عذاب  
 وجدان بگیری ....عذاب وجدان نگیری اسمم ایلین نیست ... \_ایلینی....غلط کردم \_ ..... \_الان  
 خودمو پرت میکنم پاینا خخخخ! بسه شه بچه \_باشه ..اشتی ... \_اخیششش....عذاب وجدان گرفتم نه حال  
 کردید.....حال کردید ....من خوده ایلینم ... (نه پ عمه ی نداشتمی ) \_خب دیگه حالا که زنده ای من میخوام برم  
 خانیمان ....بای بای داداشی \_خداسعدی گوشی رو قطع میکنم ...اینم ی طوریش میشه ها....میگه چرا فقط حافظ  
 سعدی چه گناهی کرده بدبخت ....خب وسایلا رو جمع میکنم میرم خونه \*\*\*\*\*  
 امروزم پنج شنبه ...یکی از روزای خدا ...و....تعتطیللللل...یوهووووو...اخ جووووون ....مناسبشتم نمیدونم دیگه  
 ...فقط میدونم تولده ...و همچنین تولده ایدا خرررره ...مامانم میخواد ی مهمونی جیگرررر بگیریم ..من برای ایدا ی  
 گوشی ایفون خریدم ...ایشالا کوفتش,بشه .... خخخ! مامانم هم ی چی خریده ....(فضولیش به شما نیمده ...  
 خخخخ!) ساعت 5 عصر دینگ دینگ ..یک ساعت تا تولد مونده میرم دستشویی بعدش میام بیرون ....موهامو جمع  
 بالا درست کردم ..ی ارایش ملیح کردم ....لباس قرمز دکلته که تا کمر تنگه و از کمر به پایین حالت کلوش داره  
 میپوشم . کفش پاشنه بلند مشکیم پوشیدم ...رفتم تو هال با دیدن اوا ..خشک میشم ....لباسش مثل من فقط رنگش



مشکی بود که پوست سفیدش تضاد داشت و ارایش مشکی قشنگی داشت اوا ی خنده می‌کنه \_چشاتو درویش کن ..هیزز میرم سمتش که فرار می‌کنه \_وایساااا...هیزز خودتی بیشعووور ... ایفن زنگ میخوره ....همینطور که چشم و ابرو برای اوا میام میرم در باز می‌کنم طبق معمول دایی و خانواده ی سرافراز اولین نفر . بعد احوالپرسی و اینا میان داخل ...مامانم هم میره به خدمتکاری که برای جشن گرفتیم میسپره که ابمیوه رو بیارن . منم نشستم روی یکی از صندلیا .سحر و ارتام پیس خم نشسته بودن .اوا هم نشسته بود کنار من ....نگاه های خیره ی ارشام رو رو خودم متوجه میشدم اوا دم گوشم گفت \_داره میخوردتا... ی سلقمه بهش میزنم .که بدترش میخورم .سرمو میگرم و نگاه ارشام قافل گیر می‌کنم که سریع چشمشو میچرخونه که باعث میشه سحر و ارتام و اوا ریز ریز بخندن.منم با چشمام بشون فش دادن ....بللله ! بعدم مهمونامون اومدن از جمله داریوش...که تا منو دید بدبخت خشکش زد ....خخخخ! بیا همه رو از راه به ثر کردیم من و اوا .نشستم کنار داریوش رفت با ارشا مردونه دست داد . داریوش نشست کنارم \_اوهو...اجی چه جیگر شدی پشت چشمی براش نازک کردم که خندید ...ابمیوه آوردن داشتیم میخوردم که داریوش گفت \_دل ارشام بردیا ... باعث شد ابمیوه بپره تو.گلووم ....داشتیم خفه میشدم ....داریوشم میخندید...بالاخره حالم سرجاش اومد بعدم ی دونه محکم زدم پشت کمر داریوش ....بدبخت بدون حرف زل زد به جلوش که دختر عموم ....النا بود ....بدبخت یکم چاق بود ....زیادم خوشگل نبود....چشمای داریوشم گرد شده بود ...النا فکر کرد داره به اون نگاه می‌کنه ...ی لبخند زد و سرشو انداخت پایین ...تنها متوجه این قضیه ی من و ارشام بودیم که دوتامون زدیم زیر خنده ...حالا کیزبخند ....همه داشتن به ما دوتا میخندیدن ....ارشام سرشو اونوری کرد ....منم سری تکون دادم خندمو قورت دادم که داریوش خودشو جمع و جور کرد منم در گوش داریوش گفتم \_خوردی دختره مردم ... داریوش چنان چشم قزقرره ای رفت که اصلا شما بودید ....خودتون خیس میکردید ....ارشام هم حالا به من میخند ...منم همون چشم قرره رو به ارشام رفتم ...که خندش بیشتر شد ....وا....وحشتناک نبود ...از جام بلند شدم رفتم سمت اشپزخونه .... \_خیله خب ناراحت نشو حالا ده متر پریدم بالا ....که دیدم ارشامه دستمو گذاشتم رو قلبم زیر لب شروع مردم به فحش دادن به روحش و جد و ابادتش .. ارشام\_چه قدر فش میدی...بسه بابا ! ی ایششش میگم ...که ارشام میاد پشتیم ...هرم نفس های داغش که به گردنم.میخوره ....باعث میشه داغ شم ...ی لوزه ی خفیف می‌کنم ....خدایا....من دارم دیووونه میشم....من بیجنیم ....خودت به خیر بگزرون ... \_فردا ...باید ی جوری توی ساعات بیکاریت بیای تا بهت تمرین بدم . سرمو به معنای موافقت تکون میدم و اونم دور میشه باعث میشه نفس حبس شدمو ازاد کنم ....اونم میره بیرون ...وای ...خاک عالم ...چرا من اینطوری شدم ...توی ترسا که میبینمش ارامش میگیرم ...الانم که اینطوری میاد بندری میرم ...هیوای ..حالا من کی بیام پیش این ورزش رزمی یاد بگیرم ....خدا....من چه به ورزش رزمی ...رفتم بیرون ...سریع رفتن سراغ ظبط....اهنگ پری رو گذاشتم قدیمی بود ولی همرو میکشوند وسط ..اقا ما این اهنگ گذاشتیم ...همه مثل جک و جونور پریدن وسط...حالا یکی بیاد اینار جمع کنه ...چه قریم میدادن ....اوا اون وسط نگو ...خیر سرش میزبان ....جواد میرقصید ....منم کنار ظبط وایستاده بودم هر هر میخندیدم که یکی هولم داد منم مستقیم رفتم تو بغل ی نفر ....وای خاک تو.گورم ...پسره ...خدایا به خیر بگزرون ...اب دهنم قورت دادم سرمو بلند کردن ...ارشام بود....قلبم شروع کرد به تند تند طدن ..بدبخت چشمش گرد شده بود خودمو جمع کردم ...نگاهم رفت پشت سرم همزمان ارشام هم پشت سرش دیدم سحر با نیش باز داره

www.Book4.ir

نمیشید\_اونوقت میشه بگید چی میگید\_اینکه قبل از ورود به اتاق من... باید.... باید در بنزید. میخواست چیزی بگه که دستمو به نشونه ی سکوت. که تو دلم میگفتم گل بگیر دهن مبارک جلوش گرفتم\_ کار دارم... حوصله ی بحثم ندارم. بعدم سرمو کردم تو. پرونده... اونم نشست رو صندلی... اخ... اخ... تو دلم بندر میرفتم... ی سرهنکه دیگرو سوسک کردم.... خخخخ! گیلی گیلی گیلی... هار هار هار... سرمو کردم تو. کامپیوتر... با دیدن چیزی که میدیم هنگ کردم.... نه نه نه نه... امکان نداره.... با حالت شک از رو صندلی بلند شدم داد زدم\_ امکان نداره... لعنتی... رفتم بیرون کوروش که از کار من شکه شده بود پشتم اومد رو به سلیمی گفتم\_ این چه وضعشه... حواستون کجاست!!! سلیمی\_ چی شده؟ \_چییی نشده... شما هم که خواب ی فایل مون هک شددده... هککک... کوروش همون جا وایستاد سلیمی هم چشمش گرد شد منم کنترل رو اعصابم نداشتم.... داد زدم\_ مگه نگفتم این قفلای امنیتی لعنتی رو هر ماه عوض کنید... هاااااا؟ سلیمی با تته پته گفت \_ی... یادم... رفت... دستمو گذاشتم رو سرم.... کوروش اومد پشتم \_ اروم. باش دستمو جلوش به معنی برو بابا تکون دادم... رفتم سراغ کامپیوتر... کوروشم گوشه برداشته به یکی زنگ زد... گریم گرفته بود.... سریع رفتم سراغ فایل های مهم... باید رمزا رو پیشرفته ترش کنم.... یا.... یا.... یاد حرف ارشام افتادم "همه میتونن مضمون باشن" باید همه چی رو عوض کنم... باید فقط دست خودم باشه چه جوری... دلم میخواست لاا یکی بود میرفتم تو بغلش گریه میکردم کاش بابام بوود... کاش.... بازم کاش.... از عصبانیت کیبورد پرت کردم رو زمین... که در با شدت باز شد.... ارشام جلوی در بود... نمیدونم با دیدنش چی شد که اشک تو چشمم جمع شد... اومد به سمتم... منم خیلی بی اراده رفتم تو بغلش زار زدم... اروم دستش پشت کمرم میکشید \_ ارووم باش... هیشش... چیزی نشده ایدا... میون حق هقام گفتم \_ن... نه... ه... ک... کر... دن... بعد چند دقیقه که اروم شدم.... تازه هجالتم گل کرد... خاک تو سرت... اروم اومدم بیرون... ارشام\_ خوبی؟ اصلا رو نداشتم زل بزنم بهش سرمو تکون دادم به معنای اره... باید فکرمو عملی کنم.... فکری که با اومدن ارشام اومد تو ذهنم رو. کردم سمت ارشام \_ارشام! کسی هست که ای تی داشته باشه.... بشه بهش اعتماد کرد؟ ارشام\_ اره کوروش بازم اسم این کوه اعتماد به تفس ولی الان وقت این چیزا نیست... ارشام\_ برای چی؟ \_میخوام اطلاعاتا رو جابه جا کنم! و... توی اون کامپیوتر اطلاعاتی ندارم ولی رمز داشته باشه و. میخوام به وسیله ی این کامپیوتر... ذهنش منحرف کنم... هیچکس از ماجرا خبر نداشته ارشام ی لبخند میزنه سرشو تکون میده... میره بیرون... کاش با سلیمی درست حرف زده بودم... اووووف.... الان عذاب وجدان دارم... از اتاق رفتم بیرون رفتم سمت سلیمی کح سرش رو میز بود... دلمان سوخت... \_اقا سلیمی... بدبخت عین سیخ وایستاد.... شروع کرد به حرف زدن \_خانم حق دارید اخراج کنید.... ولی... من کار پیدا کردن سخته برام... تکرار نمیکنم... اخراج نکنید ی لبخن زدم و گفتم \_نه.... من همچین ادمی رو از دست نمیدم... مطمئن باش... اومدم ی معذرت خواهی کنم... بد صحبت کردم... سلیمی نیشش تا بنا گوش باز شد... قشنگ 32 تا دندونش ردیف پیدا شد... \_منونمممم... خانم مهندس.... تقصیره من حق میدم بتون با تجازه بعدم رفت... مطمئن بودم کسی نبود افتاب بالان میرفت... والا... شونه ای با انداختم... رفتم سمت کوروش \_اقای صالحی... شما ای تی دارید؟ ی ابروشو انداخت بالا \_بله... چه طور؟ ی لبخند زدم گفتم \_میخوام کمکم کنید دستشو کرد تو جیبش \_چه طور؟ \_میخوام اطلاعاتو جابه جا کنم

www.Book4.ir

خوبی؟ سرمو به معنای اره تکون دادم... کلافه دستشو برداشت... چه دکتر نفهمیه... خب تو انقدر درد داری چرا هیچی نگفت.. نیشم باز کردم که تا عمق وجودم ریخت بیرون.. اول با تعجب.. بعد به خودش اومد و دویید دنبالم... منم میدوییدم.. دور تا دور باغ میدوییدیدم.... که اون دست منو از پشت گرفت. و پیچوند... منم شروع کردم به اژیر کشیدن (جیغ زدن) \_ دختر چته... عین چی اژیر میکشی بعد مکثی گفت \_ حالا منو سرکار میزری؟ و فشار بیشتری به دستم و آورد منم گفت \_ مننن؟؟ \_ نه پ من \_ وا... مگه کرم داری خودتو. اذیت میکنی... خود درگیری داری... عزیزم... ی روانپزشک میشناسم.. بریم پیشش دستمو ول کرد و گفت \_ نه من نمیام! خخخ! خودش قبول داره... منم گفتم \_ وا چرا؟ بیا بریم ی لبخند شیطنتی زد و گفت \_ وقتی تو رو نتونسته ادم کنه منو میتونه؟ منم جواب تو استین داشتم \_ اخه عزیزم فرشته ها ادم نمیشن... این بدون... دیوونه هارو نمیدونم... چشماش گرد شد \_ اوه.. اوه... یکی از ملاعکه داره صدام میکنه... منبرم بعدم با حالت دو ازش دور شدم که صدای فریادس اومد منم خندیدم رفتم تو اشپزخونه ی لیوان آورد بیرون و توش اب ریختم و خوردم... حسابی عرق کرده بودم... رفتم دستویی بعد تخلیه و ی اب زدن به صورتم اومدم بیرون که دیدم کوروش اومد داخل... سلام مردم اوونم با سر جوابمو داد... نگاه ساعت کردم 5 بود... کوروش... بیا.. کامپیوتر تو اتاقه... از الان شروع کنیم؟ \_ اره با هم رفتیم تو اتاق... ی اتاق تقریبا بزرگ... دوتا کامپیوتر با همه جزئیات بود... کامپیوتر روشن کردم... نشستیم پاش... کوروشم رو کامپیوتر بغلی... تقسیم کردیم فایلارو و قرار شد اول جابه جا کنیم... و بعد رکز، بزاریم.. انگشتم شکوندم... شروع کردم... اما چیزی به ذهنم رسید \_ سرهنگ... ممکنه اونا بفهمن ما داریم جابه جا میکنیم! یعنی مطمئن میفهمن!! کوروشم دست از کار برمیداره سری تکون میده تکیه میده به صندلی... سرمو میگیرم بین دیتام همون موقع در باز میشه ارشام... چرا کشتی هاتون غرق شده؟ کوروش بهش میگه ولی من حرفی نمیزنم! باید فکر کنم... باید... از صندلی پا میشم میرم بیرون... میرم تو باغ خونه قدم میزنم... چرا هیچی به فکرم نمیرسه... باید سریع فکر کنم وگرنه... شرکت نابود میشه و یا حتی خودم خانوادم... نمیدونم... چی کار کنم!؟؟؟ وایی خددا... داد میزنم \_ خددا!!!! صبر کن... فهمیدم... ی لبخند گله گشاد میزنم با قدمای بزدگ وارد خونه میشم در اتاق باز میکنم... ((کوروش)) ایدا در اتاق بست رفت بیرون. ارشام خم نشست رو صندلی.. چرا همچین کرد؟ ارشام همیسه میخواد کاراشو بدون نقص انجام بده... زود عصبانی میشه سری تکون دادم... حوصله ی فکر کردن نداشتیم... خودش ی فکری کنه... به من چه! ی دفعه در باز شد ایدا با لبند گشااد اومد داخل! و روبه ارشام گفت \_ پاشو... زود ارشام هم گیج نگاش کرد و بلند شد و رفت سره کامپیوتر... تو... مشکله رو حی روانی داری با اخم میری با نیش باز بر میگردی! دست از کار برداشت و روبه من گفت \_ درست صحبت کن... سرهنگ اووف... برو بابا رو به من گفت \_ شما فکری به ذهنتون نرسیده؟ هه... با نیش باز میاد ادم فکر میکنه ی چیزی یافته... ی پوزخند میزنم و مگم \_ شما چه طور؟ ایدا \_ جواب سوال با سوال ندید... نه... ی پوزخند زد و روش برگزدوند سمت کامپیوتر و گفت \_ از بس خنگی... دیگه امپر زده بالا رفتم سمتش... اونم خونسردانه زل زده بود... ارشام بهم اشاره میکرد کاریش نداشته باشم... منم یکم اروم شدم و گفتم \_ خب خانوم باهوش... شما چی؟ ی دفعه با خوشحالی جیغی زد پرید هوا که سرش خورد به دماغ... اییی... تو روحت دختر ارشام زده یز خنده... ایدا ی لبخند زد و نشست همینطور که بینیمو میمالوندم گفتم \_ معذرت خواهی بلد نیستی؟ \_ مهذرت خواهی من لیاقت کیخواد... هر کسی نداره... دختره ی پر رو ارشام... حالا

www.Book4.ir



کورش داشت میومد سمتش...خواستم چیزی بگم که محکم خورد به کورش کوروشم تعادلش از دست داد افتاد...ی چند دقه زل زده بودیم به هم که ایدا به خودش اومد سریع بلند شد سرشو انداخت پایین سریع رفت سمت اتاق...کوروشم بلند شد...نمیدونم چرا انقدر عصبی شدم سر این مسعله...د اخه خواست کجاست دختر...اوووو...صدای خاموش شدن کامپیوتر اومد...کوروشم رفت تو دستشوویی...چند دقه بعد ایدا مانتو پوشیده اومد بیرون! با همون چهره ی عصبیم نگاش کردم...میدونم وقتی عصبی میشم قیافم فوق العاده بد میشه....معلوم بود ترسیده \_کارم تمو شد...اطلاعاتو جابه جا کردم...رمز و بقیهذی کاراهم درست کردن هر وقت خواستید برید منم برسونید بعدم سریع رفت بیرون.حتی جوابشم ندادم..خیلی عصبی بودم.با کورش آماده شدیم رفتیم بیرون ((ایدا)) سریع رفتیم بیرونبعد...حسابی از دست خودم ناراحتم...خب جلوت ببین...نه خیرم همش تقصیر ارشامه. که باعث شد دنبال هم بدوویم....نه تقصیر کوروشه که عین عجل معلق میاد....اه....خاک برسرت ایدا...اونام میان بیرون تو راه هیچ حرفی زده نمیشه...منم سریع خداحافظی میکنم و میرم خونه...مامان\_ایدا کجا بودی نیمدی خونه? \_مامان ول کن تر خدا مامان\_ایدا یا میگی یا خودت میدونی! حالا چی به مامان بگم! اوووو... \_مامان دیروز داشتیم اطلاعاتو جابه جا میکردم و اینا طول کشید...خونه ی یکی از بچه های شرکت بودم که اونم ای تی داشت دیگه تیشب موندم! مامان مشکوک نگاهم کرد. منم بی توجه رفتم تو اتاقم گوشیم زنگ میخورد گوشی رو برمیدارم ولی با شنیدن صدا...کپ کردم....

\_سلام خانوم مهندس! دوباره همون صدای اشنا....فقط صدا..ش..شما? ی قهقهی بلند میزنه \_نگو نشناختی! این...این همونه که با صدای لرزون گفتم \_چی..چیکارم داری? \_هه فکر کردی خیلی زرنگی خانوم خانوما...به راحتی فهمیدم اطلاعاتو جابه جا کردی چیسببیی? \_چرا? چه طور! منکه منکه...نه...نه...بازم اشتباه کردم... \_بهمتره رمز اطلاعاتو برداری...چون...بدمیبینی...پای جون عزیزترینات درمیونه خانوم خانوما.....بعدم قطع میکنه..گوشی از میفته...عزیزترینم رو دوزانو میوفتم...از خانوادم عزیز تر هست...اشکام میاد پایین...خدایا...چرا من? \_گوشیم زنگ میخوره..نگاه میکنم...ارشامه...با صدای لرزونی میگم \_سل..لام..ارشام\_سلام خوبی? \_م..منون.. \_کاری...دا..شتی? \_ارشام با نگرانی میگه \_ایدا...چرا صدات میلرزه! اشکام دوباره میاد رو صورتم....دستم جلوی دهنم میگیرم تا حق هقم خفه شه..ولی موفق نمیشم....داد ارشام میاد \_ایدا لعنتی حرف بزن...میون حق هقام. گفتم \_او...ن..ب..هم...زنگ زد..کی? کی زنگ زد ایدا...دوباره حق هقم سرمیگیره..دوباره داد میزنه \_ایدا جوابمو بده! از دادش عصبانی میشم انگار میخواستم همه چی رو سر این خالی کنم منم داد زدم \_چی میخوای بشنوی...هان...اون دختره ی لعنتی بهم زنگ زد...بهم میگه یا رمزا رو برمیدارب یا عزیز ترینت میکشم....خانوادم...پدرم از دست دادم...ولی دیگه نه میتنم مادرم و نه اوا رو....نمیتونمم خدا...اگه رمزا رو باز کنم اون به راحتی میتونه از طریق شرکت دزدی کنه! ولی خانوادم اینطوری سالم میمونن ولی خودم.....اوا...خواهر عزیزم...مامانم...مامان مهربونم...غیر از اینا دیگه کیو رو دارم...نمیتونم از دست دانشون ببینم! نمیتونم...خودم از دست میرم ولی نمیزارم اونا...مهم نیست...اون فهمیده اطلاعاتو جابه جا کردم...هه! فکر میکردم زرنگم اون زرنگ تره...رمزارو برمیدارم...برام مهم نیست....نمیفهمیدم چی میگم! فقط حرف میزد ارشام با داد



اتریسا\_ امکان ندازه من بزارم .الانم میریم بیرون من تازه باهات اشنا شدم ایدا\_ نه... بیتوجه به حرف ایدا دست من و ایدا و گرفت و کشید ایدا\_ باشه بابا! من برم ماشینمو بیارم .شما هم با هم برید ((ایدا)) اووف... ایشالا... نه خدا نکنه .اخه من بیام چیکار با شما... مخصوصا اینکه صدایش برام خسلی اشناست ....نکنه اون !!! نه... نه... اون قیافش خیلی فرق داره. خدا یا کمکم کن! لطفا... دنبالشون میرفتیم. ی دفعه جلوی ی شهر بازی نگه داشت .سرمو کوبوندم به فرمون .بعدم با لبخند ژکوند پیاده شدم ... (خاک بر سر دیوانت کنن) یکم هوا سرد بود... من خاک بر سرم انگار کسایی که از غذا اومدن. اومدم ..سرتاپا مشکی... کاش ی چیز گرم پوشیده بودم اتریسا دست ماهارو میکشید و میبرد توی هر وسایلی .پدرمون دراومد. دختر خوبی بود... ولی تنها چیزی که میمونه ... صدایش... رفتیم سوار ترن هوایی بشیم .که ی نفر ارشام صدا کرد برگشتیم دیدیم... ای وای کوروشه... ایشش... ی دختر هم کنارش بود \_سلام کوروش\_ سلام خانوم ستوده . به دختر کناریش سلام کردم .چشش، مشکی بود با موهای، مشکی و خیلی، سفید با خوشروی جوابمو داد \_سلام \_سلام عزیزم .الهی هستم! \_خوشبختم .ایلین هستم . کوروش دستشو انداخت دور گردن الهی و گفت \_ایشون خواهرمه . الهی \_کوروش اسفالت میکشم . این کارا رو رو برازن ایندت کن برداذ دستو.. از حرفش خندیدم ... خلاصه باهم سوار ترن هوایی شدیم ... من و الهی کنار هم نشستیم بودیم..اون فقط جیغ میزد و بازوی من چنگ میزد که منم میگفتم \_نککنن دیوووانه... دستممم خلاصه پیاده شدیم ..همون طور که دستم میمالوندم گفتم \_ای تو روت الهی... ایشالا بری زیر تریلی 18 چرخ الهی \_یا دیواری? \_نه با توی بزم .... \_خیلی اشغالی \_خودتی کثافت دیگه هیچی نگفتم ولی حسابی خندیدیم...خواهر کورش برعکس خودش خیلی خودمونی بود . رفتیم توی رستوران نشستیم .من و الهی کنار هم .ارشام هم روبه روی من کوروش هم روبه روی الهی اترسا هم کنار ما نشست بود . الهی \_وای ترن خیلی حال داد \_اره تو هم ی دست گیر آورده بودی فقط عین چی چنگ میزدی الهی نمایشی ی نگاه به دور و بر کرد و گفت \_کیی؟؟ من? \_نه پ عمه ی نداشتیم! الهی \_نچ نچ نچ... دروووغ. تو ملع عام ??? کوروش\_ اینو دیگه خانم ستوده راست میگه! الهی \_خانوم ستوده کدوم خریه? من حواسم نبود \_من ی دفعه همه ساکت شدن نگاه هم کردن زدن زیر خنده... حسابی حرصی شدم... وامو محکم به پای الهی زدم که گفت \_ای تو روجت... دختره ی... کثافت بز خر گاو... دستمو گذاشتم تو دهنش \_بهتره بری رو سایلنت الهی جون! اونم ی گاز گرفت \_اخ.... وحشی رم کردی? اون سه تا هم به جرفای ما میخندیدن .نمیدونم چه جور ی من تو چند ساعت با این همچین رفیق فابریک شدم ..ولی خیلی دختر خونگرمیه! اونا میخندیدن که منم گفت \_اه..به جای خنده بریدی، چیزی سفارش، بدید ارشام\_وا... ندادیم? کوروش ی پس کله ای زد به ارشام \_خاک بر سرت \_نیگا ..من تو رو میفرستم انفرادی مطمئن باس ..ای خط این نشون! کوروش\_ میبینیم \_خواهیم دید .. خلاصه بعد سفارش دادن کلی تو سر و کله هم زدن... بالاخره تصمیم گرفتیم برگردیم... منم تا رسیدم سرمو گذاشتم رو بالشت خوابیدم ... ساعت 10 رفتم شرکت! ماشین ارشام هم دیدم! رفتم بالا بعد سلام کردم رفتم تو اتاقم که ارشام دیدم نشسته پشت میز داره با صندلی، چرخ دار میچرخه... با دیدن این صحنه خندم گرفته بود... زدم زیر خنده ..اون بدبختم از جاش بلند شد... سری تکون دادم نشستم رو میز... بین کار خیلی خندوندم و خپ بود ولی، با فکر کردن به اون ماجرا حسابی میرختم بهم ..ساعت 2 بود \_ارشام من برم برای ناهار ارشام\_ منم میرم خونه \_پس فعلا \_خدلخافظ رفتم سوار ماشین شدم... ازشام با سرعت از کنارم رفت... خیلی دور شد من که راه افتادم م... داشتم میرفتم که یکی بهم

گفت پنجره چرخت! سریع زدم کنار و دیدم بله چرخ عقبم پنجره..حیلی خلوت بود خفت ناک بود...زنگ زدم به ارشام جواب نمیداد...داریوشم که خاموش بود...\_اه...خاک تو سرتون... ی دفعه دستی جلوی دهنم قرار گرفت و بعدش...خاموشی! اروم اروم چشمامو باز کردم...دوباره ی اتاق سیاه...دوباره...دوباره دزدیدم.....یکم سرمو تگون دادم که دیدم ی نفر دیگم اونجا بود...معلوم بود مرده...\_اقاها...اقاها... دستامون به ی نرده بود...با دستم ی نیشگون تز دستش گرفتم..که بدبخت عین سیخ نشست\_من کجام? اینجا کجاست?\_اقا.. صبر کن ببینم اینکه همزمان اسم هم گفتیم\_ارشام\_ایدا ارشام\_ایدا خوبی? چطوری آوردنت?\_ماشینم پنجر شد..پیاده شدم به تو زنگ زدم برنداشتی! ی دفعه ی چیری جلوی دهنم قرار گرفت...ارشام\_اه....لعنتیا..گرفتیمون...\_احتمالا\_اره...کار هموناست.... بعد مکئی گفت\_صبر کن ببینم! ی نفر از پشت بهم ضربه زد ولی من ضربش گرفتم..فقط فقط ی نفر نیتونه اون طوری ضربه بزنه بهم و من مهار کنه..اون...اون..\_ارشام منظورت چیه? کیه? ارشام\_اتریسا! \_جیییی?\_اره مطمئنا...خودشه!! اره...الان منم مطمئن شدم..ولی صورتش...صورتش فرق داشت! صداش...ولی صورتش!\_ارشام...احتمال میدم اون کسی که منو تزدیده بود اتریسا بود..راستش...صداش برام آشنا بود...خیلی...این صدا هم همون موقع که دزدیدتم...و همون موقع که ی بار به داریوش زنگ زدم به گوشم اومد!!ولی صورتش فرق داره\_داریوش?\_اره...\_یعنی اونم میتونه?\_نه...اون داداشمه...اون هیچوقت با من همچین کاری نمیکنه...مطمئنم!.\_احتمالش هست چون خواهرم منم همین کار کرد!\_اتریسا خواهرت یا دختر داییت?\_ایدا به جای اینا بیا فکر کنیم چه غلطی باید بکنیم! صبر کن..دستامون شاید بتونیم باز کنیم راس میگه ها...سریع دستامون به طناب زدیم ولی هرکاری کردیم نتونستیم بازس کنیم..ارشام\_لعنتی! نمیدونم چرا مثل اون دفعه اونقدر هام ترس نداشتیم! احساس میکردم حضور ارشام بهم آرامش میداد...در باز شد و همانا پریدن من....دوباره همون مرد کچله....اومد به سمتم...نمیدونم چرا اون لحظه فقط دستمو گیر دادم به دستام ارشام اپنم دستای من گرفت....اومد نزدیک من....بعدم ی نیم نگاه به ارشام کرد...دوتلمون جیکمون هم در نمیومد...منکه نفسم نمیکشیدم..ی دفعه ارشام گفت\_شپا با ما چیکار دارید? هان? اون فقط ی لبخند کج زد...ی دفعه ارشام گفت\_هوی یارو...کری? مرد هم عصبانی شد ی لگد به پای ارشام زد...احساس کردم همون لگد به قلبم زدم..بعدم رفت بیرون\_ارشام..خوبی?\_اره بابا...اطن ضربه برای من چیزی نیست هنوز دستلمون تو دستای هم بود..ی دفعه خجالت کشیدم دستامو از دستش بیرون کشیدم..هوا سرد بود! یکم میلرزیدم...ارشام متوجه من شد و گفت\_سردته?\_یکمی! خو دیوانه تو که کاری نمیتونی بکنی میپرسی..خدا به راه راست هدایت کند شما را! در باز شد و قیافه ی عمون دختره نمایان شد..صدای پوز خند لرشام شنیدم ارشام\_هه! فکرشو میکردم!\_چه فکری? ارشام\_چرا?\_چی چرا سرهنگ! ارشام\_برات متأسفم! اتریسا اتریسا چشماتش گرد شد ولی بعد ی خنده کرد و اون ماسک روش در آورد...روح..ارتم خارج شد...ماسک انداخت..خودش بود اتریسا..بعد این کارش رفت رفت! هیچ حرفی..نزدیم نمیدونم چه قدر گذشت که ی نفر اومد داخل..سرمو گرفام بالا با دیدنش..چشمام گرد شد تنها کلمه ای که از دهنم اومد بیرون!

نمیدونم چه قدر گذشت که ی نفر اومد داخل..سرمو گرفام بالا با دیدنش .چشمام گرد شد تنها کلمه ای که از دهنم اومد بیرون ! \_داریوش اونم ی خنده کرد ولی من هنوز تو شک بودم ...این ...این امکان نداشت ...داریوش..داداشم ...اونم توی این باند کثیف باشه داریوش\_چیه ...فکر نمیکردی من باشم ؟ به قول خودت داداشت ! تنها چیزی که به زبونم اومد این بود که بگم \_چرا؟ داریوش\_چرا ؟؟؟؟ خب بزار از اول برات توضیح بدم ! ی صندلی از گوشه ی اتاق آورد و برعکس روش نشست ! \_من 5 ساله که توی این گروه مار میکنم ! اوایل ما فقط دزدیا ی خیلی کوچیک میکردیم ...در حد زدن خونه ماشین ... اخی ..چه دزدیای کوچیکی ... \_پلیس دنبالمون بود ولی هیچوقت نتپنستم مارو پیدا کنن ! اهان یادم رفت بهت بگم ...سردسته ی این گروه پدرم بود چییییی ؟ امکان نداره !!!! اون مرد فوق العاده خوبی بود...نمازش,هیچوقت غذا نمیشد ... \_اره پدرم ...اون خیلی خوب میتونه خودشو خوب نشون بده ... منم با پر رویی گفتم \_اره ارثش بهت رسیده ی خنده کرد و گفت \_اره احتمالاً ...کم کم با گذشت زمان دزدیامون بزرگتر میشد تا پدرت ی شرکت زد ...این شرکت خیلی به نفع ما میشد ...چون میتونستیم به وسیله ی این شرکت دزدیای,کنیم که هیچکس نفهمه کار ما بوده..خودت خوب میدونی من ای تی خوندم ..پس پیدا کردن رمزابرام کتل اب خوردن ...اما متأسفانه پدرت متوجه این دزدیا شد ... توی ی عملیات رعبس گروه که پدر من بود تیر خورد ...کار پدرت بود ... با خشم گفت \_پدرت پدرم کشت ...ولی من تو اونجا نبودم ...مسافرت بودم ...منتظر ی فرصت بودم برای انتقام ...پیدا هم کردم ....یکی از,بچه ها رو با ماشین فرستادم تا پدرت بکشه .انتقامم گرفتم ...راحت شدم ...دوباره شروع کردم به دزدی از طریق شرکتت ..اما ....جناب سرهنگ ارشام سرافراز وارد بازیمون شد ....فهمید ...توهم اطلاعاتو جابه جا کردی,و رمز سختی براشون گذاشتی...ماهم اطلاعات اون کامپیوتر نداریم ....بهتره اطلاعاتو بدی بهمون ...وگرنه بد میبینی بهتون وقت میدم ...فکراتو کن ..فعلاً ..بعدک رفت بیرون ...هنوز تو شک بودم ...باورم نمیشد .....داداشم ...هه! چه واژه ی غریبی ! ارشام تا اون موقع خفه خون گرفتج بود منم خیلی رک گفتم \_ارشام مُردی ؟ ارشام\_نه خدا رو شکر زنده ! حرفی نمیزدم ...قراره چه ربلائی سرم بیاد خدا جون ...نمیدونم چرا مثل دفعه قبل نمیتورسم ؟ چرا با ارشام رامش دارم ؟ ی دفعه من و ارشام باهم گفتیم "چرا؟" ی خنده ی بی جونی کردم ... \_چی چرا؟ ارشام\_هیچی ...ولش کن ..تو برای چی گفتی چرا!! وای بش,بگم ....نه نه نه نه نه .... \_هیچی ...ولش ...دوتامون کنجکاو بودیم ولی هیچی نگفتیم ! !!! اون برای چی گفت,چرا؟ ولش کن ...بدجور سردم بوذ ...اما سعی میکردم براین احساس غلبه کنم ! نمیدونم چه قدر گذشت چند ساعت ...ولی خیلی گذشت تا در باز شد ...قیافه ی اون چنگیز خان مغول نمایان شد ....خیلی وحشتناکه قیافش ....بعدشم اتریسا وارد شد . . اتریسا\_فکراتو کردی خانوم مهندس ؟ ارشام\_به هیچ عنوان بهت اطلاعاتو نمیدیم . اتریسا \_از تو نپرسیدم ..با تو بودم ... \_عمر ! اتریسا\_پس دلتون ی گوشمالی حسابی میخواد ...اصغر ... وایی...اصغر ....چه اسمی ...خخخخ! اومد نزدیکم ...بیشتر به اون نرده تکیه دادم نزدیک تر ....شروع کردم به لرزیدن ...ناخودآگاه دستای ارشام گرفتم ....اومد نزدیک ارشام\_چه غلطی میخوای کنی ؟ ی دفعه ی لگد زد به شکمم ...جیغ کشیدم ... دوباره زد ....فقط به پهلو و شکمم ضربه میزد ....ضربه های پی در پی ....جیغای من..دستای ارشام گرفته بودم ...با هر ضربه فشارشون میدادم ...جیغ میزد ...ولی اشکم نمیومد پاییت ارشام\_نکن نامرد ...نکن بی ودرمادر ....نکنن اینارو با فریاد گفت

اتریسا گفت ولک کنن ..بعدش رفتن بیرون ....انقدر به شکمم ضربه زده بود ... که یکم خون از دهنم اوم.  
بیرون...گیرم گرفته بود ....فکر نمیکردم ی روز این اتفاقا برای من بیوفته .... ارشام\_ایدا خوبی؟ حال جواب دادن  
نداشتم ...اونم حال منو درک کرد ...چیزی نگفت ...چشمم کم کم گرم شد و خوابم برد ...یا شایدم از درد بیهوش  
شدم ...نمیدونم با صدتی باز شدن در از خواب پریدم ...داریوش اومد داخل \_ایدا خانم ...فکراتو کردی؟ \_نمیگم  
...نمیتونی از زبونم بکشی بیرون \_مانی بازش کن! ی پسر اومد نزدیکمون دست هامون باز کرد.. و بعد دوزاره  
جداگونه بست ...روبه ما گفت بلند شید خیلی درد داشتیم ...دلم بینهایت درد میکرد بیحال بلند شدم که ی دفعه  
ارشام افتاد ...سریع منم دولا شدم ...که دیدم ارشام با دستش زد بغل پاش..مثل ی دکمه بود ... \_خوبی؟  
ارشام\_اره مانی زیر بغل ارشام گرفت بلندش کرد ..منم پشتشون میرفتم ..نکنه ارشام ردگیر داره...نور امیدی ته قلبم  
روشن شد .بیرونش ی حیاط داشت .. مانی ارشام دوزانو انداخت رو زمین ...منم همینطور وایستاده بودم داریوش  
رفت سمت ارشام روبه من گفت \_رمزا رو میدی یا نه؟ با سماجت گفتم \_نه! ی دفعه ی اسلحه در آورد گذاشت رو  
شقیقه های ارشام \_حالا چی؟ ارشا داد زد\_نگوووو داریوش\_1 قلبم داشت از حلقم درمیومد داریوش\_2 اشکام اومد  
پایین ... ی دفعه ی چراغ بالای سرم روشن شد داریوش...س... نداشتم سه شو بگه گفتم \_میگمم ارشام\_ایدداد  
نگوووو بیتوجه بهش رمز رو گفتم shg3571\_ داریوش \_خنده ای کرد و گفت \_ممنون اجی داد زدم \_من ابجی تو  
نیستم ...اشغال .. برعکس اون خندید ...ارشام عصبی بود رگ گردنش متورم شده بود ....مانی من و ارشام انداخت  
تو اتاق در بست ...حالم اصلا خوب دوزانو افتادم رو زمین ...ارشام هم بدون توجه داد زد ارشام\_مگه من بهت نگفتم  
نگووو .د اخه .. حرفشو قطع کردم گفتم \_من نگفتم! ارشام\_ایدا من اعصاب ندارم با بیحالی گفتم \_وقت خریدم  
ارشام متفکرانه گفت \_یعنی چی؟ نیشم باز کردم و گفتم \_اخه احمق نیستم که ...اون روز که با کوروش داشتم  
اطلاعاتو جابه جا میکردیم ..صبحش ساعت هفت و نیم بلند شدم ..ی سری اطلاعات علکی ساختم و برا اونام همون  
رمزا رو که برای اطلاعات بود گذاشتم ...من الان رمزای اون اطلاعات علکیا رو دادم . چون فهمیدم تو ردگیرم داری!  
یکم وقت خریدم ارشام\_ایدا فوق العاده ای ولی تو از گجا فهمیدی من ردگیر دارم؟ \_اول ی حدس بود ولی بعدش  
که افتادی فهمیدم! ارشام\_اهان ...اونام الانا می.. هنوز حرفش تموم نشده بود که صدای ی نفر پیچید "اینجا تحت  
محاصره ی پلیسه اصلحه هاتون بزارید زمین بیاید بیرون " وایی...چه باحال ...عین فیلم اکشنا...صدای تیراندازی  
اومد...میلرزیدم ..بیشتر بدم درد میکرد ...چند دقه گذشت که در باز شد و بعد قیافه ی نکران ارتام و کوروش توی  
چهار چوب در ظاهر شد ..فقط تونستم بگم \_خداروشکر.. بعدش سیاهی مطلق

\*\*\*\*\*  
اروم لای پلکامو باز کردم ...ی نگاه به دور و اطراف انداختم بیمارستان  
بود و ی نفر پشت پنجره ایستاده بود ...ی مرد بود ...تشمن بود ی سرفه برای اعلام حضور کردم ...که طرف روشو  
برگردوند ...اوا که دایی \_بیدار شدی دایی؟خوبی؟ \_اره دایی جون.دایی تشمنه! \_باش الان بهت میدم از توی  
یخچال ی لیوان اب آورد بیرون کمکم کردن بخورم! \_مرسی دایی دایی\_خواهش \_بقیه کجان؟ دایی خیلی خونسرد  
گفت \_زیر سرم \_اهان ی دفعه حرف دایی تجزیه تحلیل کردم و گفتم \_چیسییی؟ دایی خنده ای کرد و.گفت \_وقتی  
آوردنت بیرون رنگت پریده یود و اینا ...دیگه همه وحشت کردن ...افتادن . ی لبخند زدم داییم با لحن مشکوکی  
پرسید \_این سرهنگ سرافراز بدجور حواسش بهته. ها ...خبریه؟ جاااان؟ \_نهههههههه..دایی ... دایی\_بینیمم \_وا



...دایی؟ \_اوووف...استراحت کن بچه! هه! اینم دایی ما...منحررررف...اصلا جلوی منحرف لنگ میندازه! والا!  
 خلاصه ما خواستیم چسمامون ببندیم همه اومدن تو...خلاصه بعد تف مالی حسابیمون...نوبیت قربون صدقه میرسید  
 ...انقدر حال میدی یکی مدام قربون صدقت بره..مامان و بابای ارشام هم بودن...فهمیدم داریوش و اتریس زندان!  
 هی...چه کسی؟ داداشم...کسی که خیلی دوستش داشتم...کورش رفتارش 356 درجه فرق کرده بود...مهربون  
 شده بود..تو کاره خدا موندم..ای ادم مشنگی درست کرده..بالاخره مرخص شدم..از پس رفتن بیمارستان شبیه  
 بیمارستان شدم...اوا..و مامان مدام مثل پروانه دورم میچرخیدن...توی اتاق خوابیده بودم به اتفاقات این چند هفته  
 فکر کردم....یعنی دیگه ارشام نمیدیدم...حسابی با این فکر دپرس شدم....چرا انقدر همه ی فکرم شده ارشام?  
 چرا با دیدنش آرامش میگیرم؟ چرا با ندیدنش ناراحت میشم؟ خدا...گیجیدم هنگم...همون موقع گوشیم برآش اس  
 ام اس اومد...نکنه ارشامه..با این فکر شیرجه زدم رو گوشی که ی شمارهدی ناشناس اس داده بود "بیا پارک (..)  
 کارت دارم همین الان..کورش" وا...این چیکارم داره...حتما مشکلی پیش اومده...هوا ابری بود....باد سردم  
 میومد..پالتوی قهوه ایم پوشیدم با شلوار کرمی و شال کریمم...کفش بندی قهوه ایم پوشیدم سویچ ماشین  
 برداشتم رفتم سمت ماشین...دزدگیرش زدم...سوار شدم به سمت اون پارک که راه افتادم...پارک کوچیکی بود..از  
 ماشین که پیاده شدم دیدم کورش روی تاب نشسته...خندم گرفت...با خنده ای که سعی داشتم پنهونش کنم  
 گفتم \_نییم سرهنگ جامعه رو تاب نشسته... "با دینم عین سیخ وایستادم... \_وا سیخ گذاشتن زیر پات ؟  
 کورش\_هان؟ نه....سلام \_سلام کورش\_بشین! به تاب کنارش اشاره کرد منم نشستم روش کورش\_نمیدونم چه  
 جوری بگم! اهل مقدمه چینی و اینا هم نیستم . پس رک میگم با من ازدواج میکنی؟ چهقدر رک....صبر کن ببینم این  
 چییییی،گفتت؟ جaaaaاانم؟ این در..خواست..ازدواج کرد.....! من الان باید چی بگم! من بهش علاقه دارم؟ دانشگاهم  
 نمیرم که بگم...من میخوام ادامه تحصیل بدم...از روی تاب بلند شدم اونم بلند شد و اومد روبه روم... کورش\_ی  
 کلمست! اره یا نه؟ تا اومدم ی چی بنالم صدای ی پارس،سگ اومد منم که از سگ فوق العاده میترسم ی. جیغ زدم  
 پریدم جلو جلو همانا رفتم تو بغل کورش...وای خاک تو.گوروم خواستم بیم بیرون که با دیدن کسی که پشت  
 سرمون بود خشکم زد...نه...اون نباید الان ما رو.میدید...چشمالمش گرد شد...و بعد با عصبانیت رفت تازه به  
 خودم اومدم جیغ زدم \_ارشاممم!

اما اون به راهش ادامه داد...با حرص هر قدمشو برمیداشت..دویدم سمتش...ولی اون زود تر از من رفت..از دیدم  
 محو شد...رو دو زانو افتادم....اشکام اومدن پایین...چرا دارم برای ارشام اشک میریزم؟ چرا میخوام بهش ثابت  
 کنم که من اینکار نکردم؟ الان جواب چرا هامو گرفتم..ی جملست...دوستش دارم! عاشقشم...کورش اومد سمتم  
 \_ایدا با تموم خستم زل زدم تو صورتش \_متنفرم ازن بعدم با قدمای تند دور شدم رفتم سمت ماشینم..اشک  
 میریختم...رو فرمون زدم و داد زدم \_لعنت به من...ماشینو روشن کردم....هق هق میکردم...مثل دیوونه ها دور  
 تا دور شهر میگشتم و گریه میکردم....توی ی تصمیم انی...رفتم سمت باشگاه اسب،سواری....پیاده شدم....بغض  
 کرده بودم...خدایا چرا الان فهمیدم؟ چرا من نفهم نفهمیدم که عاشقشم؟ از گرمای حضورش داغ میشدم...با  
 بودنش آرامش داشتم...رفتم به سمت همون اسبی که اونروز سوار شدیم...هوا ابری بود....احتمالاً دبارون میومد

ولی من بیتوجه به همه ی اینا سوار اسب شدم... دور تا دور میچرخیدم که اشکام صورتمو خیس میکرد..... شکام تند تند میومد رو صورتم... سرعت اسب تندتر کردم... بارون شروع کرد به باریدن... خیلی کم بود... نم نم... همینطور که سوار اسب بودم هق هق میکردم... دفعه ی رعد برق زد اسب رم کرد... هیچی نفهمیدم... فقط پرخوردم با زمین حس کردم... کمرم خیلی درد گرفت... از درد جیغ بلندی کشیدم... چشمام بستم... کاس الان اینجا بود... \_ اایییدا چه زود ارزوم برآورده شده بود چشمام بلز کردم و دیدم ارشام از اسب اومد پایین و دوید به طرفم... از شدت درد بیهوش شدم.. ((ارشام)) از بعد این عملیات به احساسم مطمئن شده بودم... من عاشق شده بودم... عاشق ایدا... باید میرفتم اون جا جایی که اروم میگرد رفتم توی قبرستون سر مزار سرهنگ ستوده... با گلاب قبرشو شستم! بعد فاتحه گفتم \_ سلام سرهنگ... اومدم ازتون اجازه بگیرم.. اجازه ی اینکه دخترتون باهام عروسی کنه البته اگه بله و بشنوم... ایدا خیلی دختر دوست دلشستیه... من عاشقشم... بهتون قول میدم ازش خوب مراقبت کنم. فعلا سرهنگ روی قبرش دستی کشیدم بلندشدم... سوار ماشینم شدم... یکم احساس سبکی کردم... ی پارک این نزدیکیا بود ماشین پارک کردم... هوا خوب بود... داشتیم پیاده روی میکردم که دفعه دیدم ی دختر پسر بغل هم... هه! خندم گرفت.. ی دفعه دختر سرشو بلند کرد... نه... امکان نداشت.. اون... اون ایدا بود.. با وحشت رفت عقب... چشمام گرد شد.. عصبانی بودم.. اون پسر کوروش بود... نه... نه... جیغ زد ارشام... اما من بیتوجه بهس با سرعت خودمو رسوندم به ماشین حرکت کردم... رو فرمون مشت زدم لعنت بهت... لعنت... اون منو دوست نداشت... اما دوستش داشتیم... چه بده عشق ی طرفه... چرا وقتی منو دید اسممو صدا کرد? دیگه مهم نیست! هیچی... گوشیم زنگ خورد کوروش بود... با خشم جواب دادم \_ بله? چی کار داری?, \_ اولا سلام... بعدشم.. تند رفتی سرهنگ... \_ کوروش حال ندارم.. کوروش وایسا گوش کن... میدونم هم تو هم ایدا هم دوست دارین اون چیزی هم که دیدی صدای پارس سگ اومد ایدا ترسید ی دفعه پرید جلو... از عمد اون اتفاق نیوفتاد... برو دنبالش حالش بد بود... \_ خداحافظ... گوشی قطع کرد... چه قدر من تند رفتم.. یعنی ایدا هم منو دوست داره... اقا یکی نیش منو بینده.. باید برم دنبال ایدا.. کل شهرو گشتم نبود... زنگ زدم به خواهرش میگفت خونه نیمده... حسابی نگران شدم... نمیدونم چی شد که خودمو جلوی سوارکاری پیدا کردم... از ماشین پیاده شدم... ماشینش اونجا بود.. رفتم اونجا... از مرده هم پرسیدم اونم تایید کرد... سریع ی اسب برداشتم رفتم دنبال ایدا.. پشت سرش بودم.. صدای هق هقشم میومد... اما ی دفعه رعد و برق زد... تونستم اسب خودمو.. نگه دارم ولی.. ایدا نتونست پرت شد.. با داد اسمشو صدا زدم... بعدم پریدم پایین.. اومد طرفش که بیهوش شد.. مانتوش خاکی شده بود شالم افتاده بود دستمو زدم زیر کمرشم بلندش کردم... سریع بردمش سمت کلبه ای که تو باشگاه بود خوابوندمش رو تخت... سرد بود... کتم رو در اوردم انداختم روش... شروع کردم به نوازش موهاش که چشمش باز شد... با دیدن من چشمش بارونی شد... ی لبخند تلخ زدم و گفتم \_ نبینم ایدای من چشمش به خاطر ی احمق طوفانی بشه.. دوباره اشکاش ریخت... با دستم اشکاش پاک کردم.. روی دوتا چشمش بوسیدم... اروم گفتم \_ نمیدونم از کی این عشق شروع شد! میدونم وجودت برای من آرامش میاره... میدونی اون موقع که گروگان گرفتنم با هر ضربه انگار منم میزدن? قلبم فشروده میشد? اما من نفهمیدم اینا نشونه ی چیه? نفهمیدم اینا نشونه یی ادم عاشقه... ی لبخند زد و بعد با لحن بچه گانه ای گفت \_ یعنی دوشم دالی? \_ نه... لبخندش رو لبش ماسید

سرمو بردم نزدیک گوششو گفتم \_ عاشقتم دیوونتم ... اونم با لبخند گفت \_ منم دوستت دارم دیگهذتحلمم تموم شدم  
لبمو گذاشتم رو لباس ... و این بود شروع عشق ما ... "پایان"

این رمان توسط سایت [www.Book4.ir](http://www.Book4.ir) ساخته شده است...

برای دانلود رمان های دیگر به سایت مراجعه کنید...

---

کانال تلگرام بوک4 : @book4\_ir